دیوان عنصری بخط خود بنده
[illegible]

در ستایش امیر نصر بن ناصرالدین گوید

بحر مجتث مثمن مقصور — مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

۵۸

همی روم برادو همی زنم باران | بجاه دولت و نام خدایگان جهان
سر ملوک جهان میر نصر ناصر دین | سپاه دار خراسان برادر سلطان
کمینه عرضی از جاه او فزون[۱] ز فلک | کمینه جزوی از قدر او مه از کیوان
کسی که جز بتواضع بدو نگاه کند | برآید از لب چشمش بجای قطره سنان
چو دید دشمن کو تیر در کمان پیوست | برون جهد ز قفا دیدگانش چون پیکان
ز بهر آنکه ز تیغ شاه هر اقلیم باید | نرست هیچ نه از خاک تا نبست میان
نخاش را وطن اندر سیاهی قلم است | چنانکه در ظلمت چشمهٔ حیوان
بجای علمش جهلست علم افلاطون | بجای عدلش ظلمست عدل نوشروان
بدیده بوسد پیروزی آن رکاب بلند | بروی روبد[۲] بخت آن خجسته شادروان
ز باد طبعش وز کوه حلمش این عجب است | که او بباد سبک برگرفت کوه گران
فضایلش بجهان اندر قیاس هواست | رضا[۳] گرفته گرد جهان کران بکران
همه خصالش پر فایده است چون حکمت | همه کلامش از معجزات[۴] چون فرقان
از آنکه در همه هستی همی بود موجود | مدیح او بچه ماند بحجت یزدان

ص: چه بر از عرض او فزون

در ظلمات مادرواد است — تقی

ق: حلم

ما شرح هی

نه جایگیر و گرفته جهان کران تا به کران — پر معجز است — تقی

۱ اصل: برون. ۳ ـ غ: نه جایگیر و گرفته جهان، و نسخه صحیح است و شاید کلمهٔ «رضا» در متن محرف قضا باشد.
۲ ـ ص: ساید. ۴ ـ ص: پر معجز است، از معجزات.

امان خلق ضمان کرد جود او زخدای — امان خواسته خویش را کرد ضمان

نگر تو خدمت کاهی بکاهد او ز عطا — ز بیشی گفت عفو او کند نقصان

ایا زمانه شده مقتدی بهمت تو — تو مقتدای مروت بنزد تو حسان

اگر بگوئی جانی که زنده دارد تن — وگر بگوئی[1] عقلی که زنده دارد جان

بتو نشان دهم از تو زبهر آنکه ترا — تو شناسنده‌ای شاه جز ترا بنشان

تو از بلندی چرخی[2] و گردش تو بهر — تو از تمامی دهری و جنبش تو نهان — نقی: گرامان

بجای جهد قضائی که بشکنی تدبیر — بجای عهد وفائی که نشکنی پیمان

مبارکست با حرار نام و خدمت تو — مرا نخست پدید آمدست این برهان

مرا جوان خرد و پیر بخت بگزیدی — بنام تو خردم پیر گشت و بخت جوان

از آن سپس که نبودم ز خویشتن آگاه — بجاه تو ز من آگاه شد جهان بنشان[3] — نقی: بنشان

چو خویشتن هنر و سیرت تو نام مرا — بگسترید بهندوستان و ترکستان

اگر بگرد مدحت مرا بسحر حلال — بیاوردم که هم قدرتست و هم امکان

نخست یادگر از روزنامه نام خست — بهر کجا سخن[4] پارسی است در کیهان

مرا شناسد[5] لفظ بدیع و وزن غریب — مرا شناسد[5] دعوی دفتر و بیان[6] — نقی: دیوان

زبان من بمدیح تو تا دراز شدست — بمن دراز نشد دست محنت و حدثان

غذا ز نعمت تو خوردم و ز خوان پدر — نه از بیانه راه و نه از در دکان

۱ــ ص: بگوئی . ۲ــ س: چرخی . ۳ ــ در تمام نسخه‌ها این بیت درج شده و بنشان نوشته شده است. نیز قافیه بنشان در چهار بیت تکرار شده است .

۴ــ س: که سخن . ۵ــ ص: بناشد . ۶ــ ص: ~~جهلان~~ دیوان .

مواهب تو[1] ای شاه و برکشیدهٔ تو — وز آفرین تو اندر ابادی جهان
بدولت تو هم امروز جاه دارم و عز — ز خدمت تو بزرگی و نام دارم و نان
ز کس فرو نخورم تا سر تو سبز بود — مرا چه باک بود از فلان و از بهمان
تو ابر چتری ای شاه و ز آسمان همه — همی بباری بر بوستان و شورستان
بدین دو جای تو کیان همی رسی لیکن — ز شوره گرد برآید چو نرگس از بستان
اگر چه دریا پر[2] از سرشک باران است — نه در گردد هر جا که بر چکد باران
سرشک باران چون در پاک خواهد شد — صدف ستاند از ابر آن سرشک [illegible]
همیشه تا که تموز و دی است و آتش و آب — چو از هوا و ز خاک است نوبهار و خزان
بخوی نیک ببخش و بروز نیک بکوش — ببخت نیک بباش و بنام نیک بمان

دگر چه در دریا پر / نقش

این قصیده با مطلع سوم گردیده که در مدح کیست

۵۹

بگردباد دل تو ای ملک وفا بیعت[3] — بگرد با سیر پاک تو هنر پیمان
ز دانش طبع تو گردد همی سخا حجت — ز خاطر تو نماید همی خطر برهان
بطاعت تو نیارد همی قضا غفلت — بخدمت تو بجوید همی قدر عصیان
بنور مدح تو گیرد همی ذکا رتبت — بآفرین تو گیرد همی فکر سامان
بجز فال تو راهست آشنا دولت — بسعد کام ترا هست راهبر دوران

با سیر پاک تو ض
~~این قصیده با مطلع در ض و س آ~~

۱ـ ض: ز تو. ۲ـ غ: اگرچه در باصل [illegible] — این قصیده و بهمین ترتیب تنها در نسخهٔ اساس و دو نسخهٔ ای تربت در آخر قصیدهٔ قبلی درج شده و در نسخهٔ ای بهار در حاشیه با خط خود شان از یک نسخهٔ خطی نقل شده و در یک نسخهٔ خطی مشتق نگاشته است بیت اول ابیات اولی قصیده و پس از قصیده رگفتم نقل ده از دهن تنگ دل ان، نوشته شده و در سایر نسخه‌ها مصراع اول بیاری کلمهٔ تبیت سکه‌ها (ابیان) ضبط گردیده.

س — ض نیز دارند، با قصیده دا و ما و [illegible] بیت هم و تنگ [illegible] ربا دادار

زهیبت تو گردد همی روا فکرت — ز همت تو نیابد همی گذر کیوان

ز سیرت تو برد زینت و بها حکمت — ز عادت تو پذیرد جمال و فر جهان

بخت یار دپش تو اژدها وقعت — کند یار دپش تو شیر نر جولان

تراست بر همه مردان پارسا منت — تراست بر همه گردان نامور فرمان

شدست جام تو بر جامهٔ غلط صورت + — شدست نام تو بر نامهٔ ظفر عنوان

شدست بر کرم و فضل تو گواه فکرت — کند از کرم[1] و فضل مختصر یزدان

ز تو نخواهد شد جاودان جدا ملکت — ز تو نخواهد شد هیچ راستر ایمان

بود زمین عدوی ترا گیا شدت — بود درخت حسود ترا ثمر خذلان

کند طبع تو هرگز با سزا رغبت — کند رای تو هرگز بد سیر فرمان

براستی برد از تو همی ضیا[2] منت — فزونی برد از تو همی اثر ایمان — قافیه مکرر شده است

همی کنند جنگی ترا دعا امت — همی برند بشادی ز تو فنا[3] فتیان

دهد بصحبت[4] اعدای تو رضا محنت — کند بجان بداندیش تو نظر احزان

همی بجوید مهر ترا هوا رحمت — همی ببندد امر ترا کمر کیهان

گرفت[5] با طرب ملک تو بلا قلت — گرفت با شرف ماه تو حدث[6] جهان [7]

چنانکه سال تو آورد مر ترا نزهت — خجسته بادت امسال سر بسر کیهان — قافیه مکرر

[illegible pencil marginal notes]

بسا ز تو فتیان قفس و ... خورده
فنا فتیان ...
نجوید مهر ترا هوا رحمت قفس
ضرر جهان قفس
حدثان

+ کام تو برکامه
ترجمان البلاغه

۱ـ ب، ت: از خرد. ۲ـ ب: ضیا. ۳ـ س، ت: فنا. ۴ـ ب، ت: بصحبت. ۵ـ ت: گرفته. ۶ـ ب: جاه تو ضرر، ۷ـ علامه مرحوم تقوی در حاشیه * مرقوم داشته‌اند: [struck] حدثان. ۸ـ ت: نو.

در ستایش سلطان محمود غزنوی گوید

بحر رمل مثمن مقصور. — فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

چیست آن آب[1] چو آتش آهن[1] چون پرنیان | بی روان تن پیکری پاکیزه چون بی تن روان[2]
گر بجنبانیش آبست ار بلرزانی درفش[3] | ار بپیچد ازیش تیر است ار بجنبانیش[4] کمان
از خرد آگاه نه[5] در مغز باشد چون خرد | ور نگاه آگاه نه در دل رود همچون گمان
آینه دیدی بر او گسترده مروارید خرد | ریزهٔ الماس دیدی بافته بر پرنیان
بوستان دیدار و آتش کار نشناسد خرد | کآتش افروخته است آن یا شکفته بوستان
آب داده بوستانی سبز چون شمشاد برگ[6] | زخم او همرنگ آتش بشکفاند ارغوان
در پرند او چشمهٔ سیماب دارد بی کنار[7] | وندر آهن گنج مروارید دارد بی کران
هیچکس دیده است مر سیماب را چشمه پرند | هیچکس دیده است مروارید را پولادکان
از گلی تیره است و شاخ زر مر او روشن گل است | گلستان رنگه گردد از او چون گلستان
تا بدست شاه باشد تازه باشد بر فسون[8] | کشتن بدخواه او را تیز باشد بر فسان
شاه گیتی خسرو لشکرکش لشکرشکن | سایهٔ یزدان شه کشورده کشورستان
زیر کردارش بزرگی زیر گفتارش خرد | زیر پیمانش سپهر و زیر فرمانش جهان
گر سخن گوید خرد او را بستاید در سخن | ور بیان بندد بزرگی پیش او بندد میان
بان سخن گوید بنامش آفرین گوید خرد | با دهان گردد بدان گفتار و اندیشه زبان

۱– غ: آبی، و آهنی. ۲– غ: در تن. ۳– غ: درخش. ۴– س: ار بدو یازی. جن: ار بجنبانی.
۵– غ: آگه نه و. ۶– ض: چون مینا برنگ. ۷– س: درکنار. ~~۸~~ جن: برکنار، درکنار.
گوید بنامش آفرین گوید خرد. ۸– در تمام نسخ بدین گونه بوده است: بار دیگر شق
بجای ... حتی اصلاح کرده اند: تا در باشد، ولی در ترجمان البلاغه نیز: (تازه باشد) آمده است و این طور است کلیهٔ نسخ.

چیست آن آبی چو آتش و آهنی تی
همیشه برگ ش

گرنه از بهر زمین بوسیدنش پیش او — درمیان [1] راستی پیوند بند اندر میان

پشت گشته راستی از نام او گردد بلند — پرگشته گردی از یاد او گردد جهان

ای خداوندا جان و تن را [2] دانش و امید — پادشاهیرا چراغ و نیکنامی را نشان

سوخته تیغت درفش لشکر ترکان چین — [3] پرده‌ای گرد سپاهت لشکر هندوستان

بردهٔ تیره نهاله پیش یزدان برده اند — داغ شمشیر [4] تو ای شاه جهان چیپال و فان

بر سپهر چهر چهری برگلین داد خسرو — در سرگفتا رحیمی در تن کردار جان

خویسته بخشی که خواهنده چنان داند که است — زیر هر بیخی [5] زانگشت تو گنج شایگان

کوه کان آن باد وزان گردد بجنبش اسب تست — کوه گردد زیر زین و باد گردد زیر ران

گرت پیل و باردان باید [6] بجنگش تیز کن — گرد پیلان نیز گردد سنگریزه باردان

رجم دیو از ستاره چون شود [7] در تیره شب — تیر تو چونان رود بر جوشن و برگستوان

تن بپسند تو دارد زندگانی را بکام — جان ز بیم تیغ تو برمرگ دارد دیده بان

از هر نیکی نباید بی دل و بازوی تو — ور به کاری نباید [8] چون بماند بدشبان

کار خواهی کار بخشی کاردادی [9] کارده — کار بینی کار جوی کارسازی کاردان

شاهی و شادی [10] تو داری شاد باش و شاه باش — جامهٔ شادی بپوش [11] نامهٔ شاهی بخوان

نیک باد آن جان همیشه کز تو باشد نیک بخت — شاد باد آن دل همیشه کز تو باشد شادمان

تا بنوروز اندرون باشد نشان نوبهار — تا بپایه تیرماه آید نشان مهرگان

۱– س: بر میان راستی؛ ض: برمیان نیزراستی. ۲– غ: جان را. ۳– ض: برده‌ای،
ض: برزده. ۴– ض: تمیز. ۵– ض: هر بخشی، هر بخشش، هر پیچ. ۶– س: گردد.
۷– غ: رود. ۸– غ: چیز نخاه. ۹– غ: کاربندی. ۱۰– ک: شادی و شاهی.
۱۱ س – شاهی بپوش خلعت شاهی تو پوشی.

در میان را نفی

برده نفی

تمیز نفی تمییز نفی

نفی بخش ظاهرا بخشی – کجی

جان و جانها نفی – نفی

باد بران نفی

چون رود نفی

– غ: ز نسان. چونان نفی

ور ده چیزی نیابد نفی چیز نخاه

کاربندی نفی

نفی

– کج: هر بیچی هر پیچ

فرخی و زندگانی و بزرگی و هنر — با تو جاوید این همه بادا ای شاه گیتی جاودان

در ستایش سلطان محمود غزنوی گوید و سفر قنوج

بحر مجتث مثمن مقصور — مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

۶۱

مں قرآن	قوی است دین محمد به آیت فرقان[1]	چنانکه حجت سلطان بر آیت سلطان
	یمین دولت و پیراستهٔ تیغش ملک	این ملت و آراسته بدو ایمان
	ز خیر هر چه رسول خدای را خبر است	همی نماید از سایهٔ خدای عیان
	رسول گفت که بیغوله‌های روی زمین	مرا همه بنمودند از کران به کران
	وزین سپس برسد دست و تیغ محمودی	به هر کجا بنمودند از او مرا یکسان
ع: بود درش باد محمود	همی درست شود آنکه مصطفی فرمود	کنون به حکم خدای از خدایگان جهان
	عجب مدار تو زو این صفت که دولت او	خدای را غرض است و رسول را برهان
	همیشه از قبل آفرین خدمت او	خرد گشاده زبانست و کلک بسته میان
—	به یک سفر ملکان را نبود جز یک فتح	وگر که بود همه سود او نبود زیان[2]
	سفر یکی است خداوند را و پنجه فتح	کزو یکی از دو شیر و نوشروان
۲	دژی گشاد که وهم اندرو شود عاجز	رهی برید که دیو اندرو شود حیران
	دگر بیابان بود اندر آن نواحی صعب	که بود پهناش از رود هند تا سغدان[3]

چنانکه حرمت سلطان به برکت سلطان [illegible]

وگر بود و از او سود بود بود زیان

۱- ت: قرآن. ۲- س: وگر بود ازو سود بود بود زیان، (متن نسخهٔ ؟) این بیت را ندارد). یعنی از نسخهٔ ف، نقل شد و در نسخهٔ س اگر لفظ «بود» را «بُوَد» بخوانیم معنی درست میشود.

۳- ~~ک: [illegible] ان، نسخهٔ [illegible] سغدان~~) م: تا سغدان، ۱- تا سغدان.

بطول و عرض همی کرد با سپهر مری — زمین نهیب همی بست با سقر پیمان
بروز از بر سر آفتاب چون آتش — بزیر پای شب سنگریزه چون پیکان
(بچاره بودی گر بودی اندر آن تجمیر — به بیم رفتی گر رفتی اندران شیطان)[1]
رهی شکسته‌تر از عهد مردم بی‌دین — درازتر ز غم یار در شب هجران
سباطهاش همه سنگهای همچو خسک — نباتهاش همه خارهای چون سوهان
چنان قعیر[2] که هنگام برگذشتن او — کسی ندید ز پیل بلند جز پالان
چنان گذشتی نوشاه خسروان گیتی — که باد مرکب او را گرفته بود عنان
ز آب سوج چو بگذشت رایت منصور — فکند دولت او بر فتوح را + بنیان
هم از نخست قبر ساده[3] برکشید سپاه — یکی حصاری کش سر برابر سرطان
بپشت ماهی فرش بماه کنگره‌هاش — ز سنگ خاره برآورده قواعد و ارکان
بگرد خندق او برد میده بیشه ز رمح — چنانکه وهم[4] در آن بیشه نگذرد آسان
باتفاق گرفت آن حصار و غارت کرد — خدایگان زمین خسرو حصارستان
درو نه پای بماند و نه طایر از بر خاک — ملک ز لشکر او شد بزیر خاک نهان
حصار دیگر کواره[5] بد که شاه عجم — بکند از بن و یک ساعتش نداد امان
برادرش آنکه زیادت کند مر ایمان را — بکفر و لشکر کفر اندر آورد نقصان
حصار دیگر بره[6] امیر او هارون[7] — سپاه او قوی و گنج خانه آبادان

(حاشیه: ت: نعم: سوهان — برگذشتن الداد لعی — ببرساده لعی / قبر ساده ع — غوم تعی تن غوم سید غوم — بر سر امیر او هرد — سید کواره)

۱— این بیت را با سه بیت ماقبل آن که در بین الهلالین نوشته شده، اغلب نسخ ندارند. ~~در نسخه‌های تعلیق … نسخه خطی … فرزندان … بیت … شد~~ م نیز آورده است.
۲— س و غیر نسخ دیگر: قفیر + [illegible] ۳— ب: قبر ساده، ن و ف: [illegible] محیط: ببرساده، و قبر ساده. ۴— خ: غوم. ۵— ت: کواره، ن: مکواره، ف: نکواره. ۶— س: بدنه، ب: بره و سایر نسخ هم بخلاف [illegible] نوشته‌اند. ۷— ص: هاروت.

گرفت حصنش پیلان و گنج او بدرشت — حصاریانش مسلمان شدند پیر و جوان

دگر حصار قهادین[1] که برجش از بالا — همی ببستی با چرخ آسمان پیمان

همی بسا گفتی زمین و رنجه شود — ز باره بارهٔ آن بگینار[2] نشان

بگرد خندق او چشمه‌ای که هرگز وهم — بدو[3] اوفتد نتواند شد از کران بکران[4]

در او سپاهی محکم چو کوه و جمله[5] چو ابر — ز تیزی آتش و از تیره[6] قطرهٔ باران

ز جان خویش برخاش دست شسته همی[7] — برزمگه کف و دست بر نهاده روان

فروغ تیغ یمانی بدستشان ببرد — شعاع داده[8] چو بهرام در کف کیوان

[10] بدان حصار در آن[9] لشکر قوی گرچند — فریفته شده و ایمن نشسته از حدثان[11]

همی گفت که این کوه بس بود بسپاه — بگنجها نه و پیلان آهنین دندان

چو دید رایت منصور شاه بر در حصن — فرو گرفت گریبانش ناگهان خذلان

بمغز قصد سر تیغهای آینه رنگ — بدیده قصد سر نیزه‌های خون افشان

نخست رزمی پیوست کز نهیب[12] شعاع — سپهر اخضر را باز داشت از دوران

همی زدندی شمشیر آبگون سرای — بزلفشان بسمن بر همی زدی چوگان

حصار و نعمت از آن لشکر قوی بستد — بیک چهاریک از روز – خرواران

چو دید نصرت شاه زمانه و دانست[13] — بدست او اجل خویش را بدیده عیان[14]

گریخت و خویشتن اندر میان آب فگند — بکشت خویشتن و دیگران در آب روان

قهادین نق – قهاوی متن

گلچند نق –

و دانست کو بدست

ز باره باره ان سنگباره نق – محیط

محیط: ز باره بارهٔ .. ط مج ت نق

بدو درون شد نتواند از کران بکران نق

وز تیره قطرهٔ باران نق

حدثان نق

۱– ظ: قهادین ، ۲– ت: ز باره بارهٔ آن سنگباره ، ف: ز باد باره آن بیکبار . فن: باره بارهٔ آن بیکرانه ، ۳– غ: بدو درون ، ۴– ض: بمیان

۵– غ: جمله . ۶– ض: از تیره، ولی تیره تحریر بنظر آید ، ۷– ض: همه ، ۸ ف: شعاع دار ، ۹– غ: درون ،

۱۰– گرچند ، شاید گلچند یا گچند باشد که امیر آل قلعه قهادین بوده ، ۱۱– س: در خذلان .

۱۲– ب: فزع ، اصلاح شده ، ۱۳– ض: راکه بدست . راکه بدشت ، ۱۴– ض: بدیده عیان .

همی در آب فکنند از خویشتن تو بیش	درصد هزار فزون از زر جال و ارزیز آن
و گر چه هست دگر من دگر نگویم از آنک	دراز گردد گر گویم از فلان و فلان[1]
[خدایگان هزار حکم آسمان هند	کسی دگر ز ... دولت ...]

هی شی هی

هرچند هنری گان ز ایشان اند
در ختر بد اند محال او میدان [4] شی

درستایش سلطان محمود غزنوی گوید

بحر مجتث مقصور — مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

۶۲

نعیم بیک و نو خنده روزگار جهان	بسان دولت شاه جهان شدست جوان
اگر ز گوهر ناسفته ابر شد چو صدف	چرا شد از گل ناکشته دشت چون بستان
فکنده شادروانی بدشت باد صبا	که تار و پودش هست از زبرجد و مرجان
چو مجلس ملک مشرق ز نثار ملوک	بجعفری و بید نه [2] نهفته شادروان
کنار برگ گل نوزان کردگاری که ابر سیاه	فرو گذشت بدو بر گلاب کرده دهان
درخت را حسد آید همی ز شاعر شاه	که شعر خواند بر شاه و خندش لبیان
زبان و چشم برآرد همی کنون ز حسد	شکوفهاش همه چشم و برگهاش زبان
دهان ز آتش جستی همیشه تا بودست	کنون چه بود که آتش همی جهد ز دهان
چنان که تو گویی همی درست [3] آید	زگردش گو چو از حمله سلطان
یمین دولت عالی امین ملت حق	نظام[4] دولت تازی و ملت یزدان

۱ — س: این بیت را ندارد ۲ — خ: بید له، ۳ — ف: بدید، ۴ — خ: نظام ملت تازی و دولت دهقان، ۴ — س: نظام دولت تازی دولت یزدان.

(Margin notes:) مشرق / فی: بشرق ملکا · بیدله تصحیح · فرو کرده · تا بیت مصراع · با یکدیگر معلوم · بیت · تا یادگار (ازمن) ... · نظام ملت تازی و دولت دهقان · دولت سلطان صح · دولت تازی دولت یزدان ... · ... ۵۴۳/۱۰ ...

بروزگار عزیزش عزیز گشت خرد	باعتقاد درستش درست شد ایمان
ز بندگیش علامت بود میان بستن	ملوک ازین رو آئین کنند بند میان
بخدمتش ملکان سر فرو برند بتخت	از آن بتاج سزاوار شد سر ملکان
اجل بیاید و انگشت برنهد بعدو	بساعت اندرگو تیر برنهد بکمان
بزرگ چون خرد است و عزیز چون قوت	قوی چو حجت اسلام و پاک چون قرآن [۲]
چگونه دست گذارد بدین جهان جودش	که جود او را باید چنین هزار جهان
بود عطای ایران بکیسه [۳] و کاغذ	عطای میر خراسان بگنج خانه و کان
همی رود بر هر لفظی از مدایح او	هزار حجت و با هر یکی هزار زبان
ز بسکه آتش زد شاه در ولایت هند	کشیده دود ز بتخانه‌هاش بر کیوان
بر آن زمین ز تبش گرمسیر گشت هوا	سیاه گشت هم از دود چهرهٔ ایشان
ز باد سرد برآوردن هزیمتیانش [۴]	زمین ترکستان سردسیر گشت چنان
قیامت آید و این هر دو داغ مانده بود	ز تیغ شاه بهندوستان و ترکستان
دگر بخواهی دیدن تو روزنامهٔ فخر	رسوم شاه ببین و مدیح شاه بخوان
بعمر و روزی غمگین مباش تا دهمت	نشان روزی بی رنج و عمر جاویدان
بشاه رو که ده انگشت شاه در هر کفش [۵]	کلید روزی خلق است و چشمهٔ حیوان
سخن فروشان آیند نزد او چو روند	ز جود او شده جوهر فروش و بازرگان

(حاشیه: هزار رسان — لغی)

(حاشیه: بهشت ز تفش — ~~ایران زمین از دود~~ ۵)

۱ – غ: ازیرا ، ۲ – غ: قرآن ، ۳ – ~~غ: کیسه ۴~~ ض: ز تفش ، ۴ – ض: هزیمتیان :

۵ – ض: هر دو کفش .

ص: ۱۱۰ ن قهی دروکی شی ـ ید

یکی مبارک جز رست قصه صورت اد — کجا که آفت درویشی اندرو است عیان

بدان رسند بنیکی که او نماید راه — بدان دهند بزرگی که او دهد فرمان

شود اشارت تیغش دعای پیغمبر — اگر عدو کند از ماه جوشن و خفتان

ز جان و عقل مصور شدست پنداری — که سیرتش همه عقلست و صورتش همه جان

هر آنکسی که خدایش عزیز خواهد کرد — بسوی خدمت شاهش دهد نخست نشان

نیاز عوض بدو کن که بی نیاز شوی — حدیث او کن تا رسته گردی از حدثان

سخن بدو بر تا بخت زی تو آرد رخت — دلت بدو ده و آنگه ز ملوک ستان

بدوست قصد همه مردمان بدان ماند — که جز ولایت او نیست جای آبادان

مبارکست به رای .. او بهر چه رود — هزار گونه پدید آمدست ازو برهان

هم از مبارکی رای شهسوار آمد — امیرزادهٔ بغداد[۱] زن داد و جهان

نگه[۲] توانستی داشتن ز آفت عیب — سپاه و خانهٔ[۳] خویش و ولایت کرمان — جا بم خویش ـ بد

ولیکن از قبل آنکه او همی دانست — کفایت و کرم و فضل خسرو ایران

[بیامد ایدر تا دولت استوار کند — هم از نخستش محکم فرو نهد بنیان[۴]]

زمین توانستی داشتن خدای نگاه — گر استوار نکردی چنین بکوه گران

بزرگتر بود آن دولتی که شاه دهد — بدست دولت و تأیید گردهش عنان — ~~محیط: عیان~~

چو طالع بزرگان و قران بزرگ — ز حکم طالع باقی ترست حکم قران

۱ـ ص: گرگان

۱ـ ف: ~~براه~~ . ۲ـ س: اگر . ۳ـ سپاه خانهٔ، سپاه خانه . ۴ـ س:
این بیت را ندارد . ~~ص: کران، و بقیه صحیح است . در بیت زیرا اول نوشته شد~~

پاسخی ده تا نشان یابیم ز ناپیدادهان در جهان هرگز که دیده در چنین ناپیدادهان[۱]

مردمان پیدا دهان دارند ناپیدا زبان تو چرا پیدا زبانی داری و ناپیدا دهان

۱ — این دو بیت در نسخهٔ ب در حاشیه با خط نوشته شده. و در نسخهٔ ط هم درج شده

در ستایش امیر نصر بن ناصر الدین گوید

بحر هزج مسدس محذوف — مفاعیلن مفاعیلن فعولن

شکسته[1] شد گل از باد خزانی — [2] تو از باد خزانی بی زیانی
همه شمشاد و نرگس گشتی ای گل — چه چیزی مردمی یا بوستانی
ز بس در سوی پیچان سنبلی تو — ز رنگ و روی رخشان ارغوانی
چه کردست آن سر زلف بنوبت — که یکساعت بیکجایش نمانی (ظ: دلبندت)
گهش بر بندی و گاهش ببرّی — گهش گرد آوری گه بر فشانی
گهش آویخته داری دو بر دو — گهش بر آتش رخشان نشانی
بیا تا هر دو عطّاری گزینیم — که مشک و زعفران شد رایگانی
بدان زلف و بدان رخ رنج نبود — ز بی مشکی و از بی زعفرانی
مرا طعنه زنی گوئی دلت نیست — اگر من بیدلم تو بیدهانی
بیا تا آفرین شاه خوانیم — [3] ز دل ما و ز دهان هم تو بخانی
خداوند خداوندان گیتی — جمال خسروی و ملکبانی
سپهبد میر نصر آن ناصر دین — بهر فخری و هر فضلی یگانی
ندانم کرد جز رای درستش — کس الفاظ خرد را ترجمانی

۱ — س: در متن «شکفته شد» کلمهٔ «شکسته» در حاشیه نوشته شده. ۲ — این قصیده تنها در نسخهٔ اساس نگاشته شده است. ۳ — شاید: بخوانی.

بجز رسم مفیدت کس نکردست	بگنج آفرین بر قهرمانی
صلاح دین و دنیا را همیشه	کش ده بدره و بسته بیابانی
کسی کو را تو بشناسی بهر حال	بزرگت ار بجوانی ار برانی
بسان دعوت یوسف نشانت	بپیران باز گرداند جوانی
کمانت وقت زخم آهن گدازست	چگونه گویمت کاهن کمانی
ز مهر[1] صولجانت هر مهی ماه	بوره بر چرخ گردد صولجانی
ندانم هیچ بخرد کو نبودست	براه حجت اندر کاروانی — ظ: کاروانی
اگر پرویز چون تو بدیدی	نبازیدی بگنج شایگانی
بجای اندر نگنجد بیش از جای	تونی کاندر جهان بیش از جهانی
زشت احکام گیتی نه تهیهٔ تو	قرانی نیستی صاحب قرانی
بدان کز وی نهانی آشکاری	بدان کس کاشکاری زو نهانی
همی بینند و تمییزت ندانند	بهر کس مانی و کس را نمانی
بتو مانیسیم و در نهیبیم	نهیبی تو ندانم یا امانی
چو حلمت بنگرم گویم تنی تو	چو لطفت بنگرم گویم روانی
اگر حق عمدهٔ دین است حقی	دگر جان امر یزدان است جانی
جوانمردی یکی مرموز لفظی است	مر آن مرموز را لفظ و بیانی

۱ــ شاید: ز مهر،

تو آثار جلالت را شهیری	تو اخبار کفایت را عیانی
تو تأیید نبوت را اصولی	تو تاریخ فتوت را زمانی
تو بر قوم هدایت را دلیلی	تو بر وقت سلامت را اوانی
تو بر ما مهربانی بیش از ما	چرا بر خویشتن نامهربانی
اگر گوهرفشانی روز رادی	عجب نبود که تو دریا بنانی
بر اسم نیک تو منسوخ گردد	رسوم خسروان باستانی
خداوندا نخستین روز آبان	نگر تا جز بشادی نگذرانی
همیشه تا بلندی دارد آتش	همی تا خاک پست است از گرانی
خداوند جهان باش و خداوند	بنام نیک و عمر جاودانی
بگونه تهنیت گفتم یک بیت	چو برخوانم تو این معنی بدانی
زننده بر تو فرخ باد هر نز	ز تو برنده جشن مهرگانی

در ستایش سلطان محمود غزنوی گوید

بحر متقارب مثمن سالم — فعولن فعولن فعولن فعولن

شه مشرق و شاه زابلستانی	خداوند اقران و صاحبقرانی
بدولت یمینی بملت امینی	مراین هر دو را اصل یمن و امانی

اسـ ط : تألیف ،

تو محمودی نامی و محمود کاری
زمانه دولت و تو او را خبری
بجز باز چیزی که آن تو نداری
زمینی نئی کافتخار زمینی
سپهری نئی کآسمانی سپهری
به بیدار ماهی که در دار شاهی.
تو ماهان کتاب[1] به بیدان قضائی
تو دولت خرد را زجا بی
تو در چرخ فرهنگ را آفتابی
خرد را کند رای تو پیش بینی
زکین و زمهر است شمشیر و کفت
تو نیزه بنگ سیه در گذاری
زمین را قراری فلک را مداری
توئی مایه علم لیکن نه عقلی
نگارا دهنده[3] کی شرف بکرزقی
بقدر آفتابی بدادن[4] سحابی

س: سالهٔ محمودنامه ی - سیر

تو محمود را [ص] نامی و محمود جانی
بزرگی تن است و تو او را روانی
بجز غیب چیزی است کآن تو ندانی
زمانه نئی کافتخار زمانی
جهانی نئی که خدای جهانی
تو فرهنگ پیری بدولت جوانی
بنعمت زمینی بقدر آسمانی
تو در حلقت تازیان را امانی
تو در گنج هوشنگ[2] را قهرمانی
وفا را کند عهد تو ترجمانی
به این کینه جوئی[3] بدان مهربانی
تو پیکان ز پولاد بیرون جهانی
ادب را شعاری سخن را معانی
توئی معدن زر لیکن نه کانی
وفا را شکفته یکی بوستانی
نه اینی نه آنی هم اینی هم آنی

۱- ص: کتابه؛ ۳- ص: چون، ۴- ص: برادی.
~~۳- ص: دهنده~~.
۲- تر: اقبال

مطلع: ازجهان

تو هم اندرون از جهان یکتایی / یکی هم اندرون در جهان کامرانی

ض: برجهان ‌ برجهان نقی

بزرگان گهرپوش و گوهرفشانند[1] / تو گوهرنمایی و گوهرفشانی

گوهرستانند نقی — نقی صحیح است

چو برق است تیرت روینه درآهن / که تو برق تیری و آهن کمانی

نداده است هرگز کرا رایگان کس / تو دینار و گوهر دهی رایگانی

عیانهای باطل خبر شد بتیغت / خبرهای حق هم بتو شد عیانی

چه در پیش شمشیر تو شیر شرزه / چه برگ رزان پیش باد خزانی

برانی که بدخواه تو کیست گوسی / همی نامش از لوح محفوظ خوانی

چنان ترسد از تو گمان مخالف / که گویی تو اندر میان گمانی

امل را بماند[2] اجل را گرفته / گرفته همی تو تیغ یمانی

اجل بر گرفته — امل را نماید گرفته اجل را نقی [illegible]

مکان و زمان است در خدمت تو / اگرچه تو اندر زمان و مکانی

تو آنی که خواهند اجرام گردون / که در مجلس تو بوند از زوانی

تو آنی که هر جا که باشی بباشد / دل اندر نیازتن[3] از ناتوانی

حاشیه: تن اندر نیاز [illegible]

بخوانند مر آن را که خوانی سعادت / براند مر آن را که تو برانی

تو مر حادثات جهان را هلاکی[4] / تو مر حادثات زمان را بیانی

بکف زعفران را کنی ارغوانی / برزم ارغوان را کنی زعفرانی

نه بی تو بود دولت و پادشاهی / نه بی تو بود نعمت و شادمانی

۱ـ ض: نشانند، نشانند. ۲ـ غ: نماند. ۳ـ س: نیازوتن. ۴ـ ن: هلاک.

اندر [illegible] اندر [illegible]

بلوم تو در دولت تو خدایی	بقای تو در عز تو جاودانی
هر آن درستی و بیاری آید	جهان را بنوروزی و مهرگانی
بادای جهان را ز تو جز زیادت	تن و نعمت و دولت و زندگانی

در ثنای یمین الدوله سلطان محمود گوید

بحر هزج مسدس محذوف - مفاعیلن مفاعیلن فعولن

گر خزان خجل گردد بهاری	که تو رنگ از بهار و گل به آری
نسیم و رنگ نازد جان زیرا	که بیش عارض و مشکین عذاری
نگار قندهاری قند لب نیست ۱	تو قندی لب نگار قندهاری
بمشکین زلف شهرآشوب بندی ۲	بجادو غمزه جان آهنج فاری ۳
ببند زلف جز دل را نبندی	بگار غمزه جز جان را نگاری
نگار و رنگ بر دلها فکندی	بجعد زنگی و زلف بخاری
برنگ از لاله خودرنگ عکسی	ببوی از عنبر سارا بخاری ۴
همی خندی که ماه سرو قدی	همی بالی که سرو جویباری
شکر بارد بوصف لب چو بارد	بمدح شاه در شاهوار سی ۵
خداوند زمانه میر محمود	که کار ملک از و گشت کاری
ایا خورشید رای و مشتری طبع	تو از هر دو جهان را یادگاری

۱ ـــ س: نیست . ۲ ـــ غ: نامی . ۳ ـــ ض: ناری .
۴ ـــ ض: توده .

بهار رگل نفی

ض: قندش لب ... نفی

شهرآشوب ... نفی

خودروی نسخ

نفی ... تو دولت تو ... توده ... نگاری

بجای پیش دستی پیش دستی	بجای بردباری بردبارے
سخن داند که تو چابک[۱] ادیبی	عنان داند که تو زیبا سوارے [چابک گزاری ی]
تو خورشیدی ولیکن بی زوالی	تو گردونی ولیکن بے مدارے
بدل بر مهربانان مهربانی	بتن بر کامگاران کامگارے
کفایت را بهر چیزی مشیری [بهر مهری نقی]	جلالت را بهر فخری شعارے [غ: بهر ضنی +]
بهر علمی که گوسے تو امامی	بهر شهری که باشی شهریارے
ادب را زیور و دین را نظامی	خرد را اصل و هنر را شعارے
بدعوی خسروا ز احق نمائی	بمعنی چاکران را حق گزارے
جهانرا بگذرانی گذری خود	بدان ماند که گشت روزگارے
کمال و افتخار دولت آمد [آید نقی]	تو دولت را کمال و[۲] افتخاری [ازو ۳ آید پدید]
بچشم دوستان اندر تو نورے	بچشم دشمنان اندر تو نارے[۳] [ش: تو خاری]
شکار خسروان مرغست و نخچیر	شکار تیغ تو شیر شکاری
هر روباه طبع غرم گیرد	ز شمشیر تو شیر مرغزارے
اگر حمله پذیری کوه سنگی	وگر حمله بری موج بحارے
بجای صلح هر دوستانی	بجای رزم تیغ ذو الفقارے
بدولت کبک تند شید ز شاهین	ز بیمت سنگ خون گرید زارے

۱- ت: چابک. ۲- غ: جاه. ۳- ن: بچشم دشمنان اندر تو خاری.

چو هزار خوان آید سی

کی اندر بینندت بدیدار[1] بجد از تو آن اندر هزاری

همی کنادگان خواهنده گفت که تو آزادگان را خواستاری

فلک بند غمت و تو بجاستی جهان تیره شبست و تو نهاری

بزم اندر سعادت را قرینی[2] بصدر اندر جلالت را جاری

برحمت بر سر خورشید تاجی بهمت بر سر کیوان[4] غباری

یمین دولت و حق را یمینی امین ملت و دین را یساری

[— جا که ایزد هنیه با عوارض تو ایزد نیستی و بی عواری] ن: چ ؛ دقی

همی خورشید نور آرد نثارت که تو زیبندهٔ نور و نثاری

ض: زینباری.

اگر بر سنگ بگشائی تو بازو وگر کف را بدریا برگذاری

بسنگ اندر گشائی چشمهٔ خون بدریا در پدید آری صحاری

غ: سماری، دقی

چو دیده چشم[5] راه عقل جان را تو مر دین را و دولت را بکاری

نش: نگاری. دقی

بحجت گمرهان را رهنمونی بطاعت غمگنان را غمگساری

بطاعت دهی

که زنگ گردنکشان کشورستانی بگردن داوگان کشور سپاری

گراز [?] دقی

همی تا برزند هنگام نوروز نسیم باد با عود قماری

شود گلبن عماری و گل زرد چو کوکبهای زرین بر عماری

به پیروزی و کام دل[6] همی باد ترا بر ملک و دولت پایداری

اکی بسیندت

۱— ض: اندر حد دیدار، اندر صدر دیدار. ۲— ض: مرافی. ۳— ض: برحمت بر؛ برحمت بر. ۵— ض: اجسم. ~~۴— ض: بغمگنان را~~

۶— ض: زپیروزی ملک دین.

در ستایش خواجه بزرگ احمد بن حسن میمندی گوید

بحر رمل مثمن محذوف – فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

ای شکسته زلف یار از بسکه تو دستان کنی[1] — دست دست تست گر با ساحران یکسان کنی[2]

گاه بر ماه دو هفته گرد مشک آری پدید[3] — گاه بر خورشید را در غالیه پنهان کنی

سا مری از ساحری برزد[4] و گوساله کرد — هم – ازآن هرگز که تو بر عارض جانان کنی[4]

هم زره پوشی و هم چوگان زنی بر ارغوان — خویشتن را گه زره سازی و گه چوگان کنی

بشکنی بر خویشتن تا نرخ عنبر بشکنی — خویشتن لرزان کنی تا نرخ مشک ارزان کنی

نیستی دیوانه بر آتش چرا غلطی همی — نیستی پروانه گرد شمع چون جولان کنی

چون بخواهی گشت گرد آتش گاه تو دیا بود — چون بخواهی خفت بستر لاله نعمان کنی

دل گمهٔ ازای زبدد او[5] که همی باید ترا — تا ثنای کدخدای کشور ایران کنی

خواجه بوالقاسم حمید سید آن کز نعت او — شعرهای عنصری پر لؤلؤ و مرجان کنی

عادلی کز بس بزرگی و تمامی[6] عدل او — عار دارد گر حدیث عدل نوشروان کنی

اصل فرمان دادن اندر طاعت فرمان اوست — بر جهان فرمان دهی گر خواجه را فرمان کنی

ای خداوندی که گر با کام تو گردد فلک — آرزوی خویش را تو بر فلک تاوان کنی

مزد می باید[7] بشر از نعمت و احسان تو — تو ز بس احسان کنی هر آنچه را احسان کنی

وعده را نسیان نباشد جایز اندر طبع تو — ور وعیدی کرد باید ساعتی نسیان کنی

Margin notes (left): پیمان نسخ – مج

[گاه چون جوش اندر کمرگه بر جوشن هسی / گاه بر تخته ز دو گاه خود مشک افشان کنی]

تر حال بلدغم

که خدای خسرو ایران نسخ – مج

مزدها یابد – نسخ مج

Margin notes (right): نسخ مرج

گردنگاه

دل گمهٔ ازای تن از دردش – نسخ مج میم

تمامی نسخ

مزد ره یابد – نسخ مج

۱ – ف: بشکنی. ۲ – ض: پیمان. ۳ – س خ: با ماه. ۴ – غ: برزد، ض: بوزد.

۵ – س: هم ۵ – غ: گمه ارای تن از دردش، ض: گمه ارای تن از دردش، ط: گمه از ای تن اندردش. ۶ – ض: بزرگی تام و. ۷ – ب: مرد ره یابد (صحیح شده) ف: مرد ره یابد، ض: مرد می باید، ط: مرد رویابد، س خ: مرد ره یابد.

از نجوم آسمان جا گر فزون بینم ترا	گاه آن آمد که تو بر آسمان دیوان کنی
از مداری دست و فرمان بر دهد مر ترا	دست بر کیوان رسد گر دست بر کیوان کنی
تا ببیند ایوان تو کیوان همی جوید[1] شرف	آرزو گردست کو را شرفهٔ ایوان کنی
ز آرزوی آنکه بوسد پای تو خورشید	خواهدی گر روی او[2] فرش شادروان کنی
گر چه سندان را کنی چون موم زیر خرم خویش	موم را در زیر خرم خویش چون سندان کنی
این جهان چون نامه‌ای باشد که[3] هر روز تو	تا مگر بر نامه نام خویش را عنوان کنی
گر نه خورشیدی چرا خیره شود دیده ز تو	ورنه جانی پس چرا اوصاف را حیران کنی
نیستی خورشید و داری فعل[4] خورشید از کرم	نیستی جان و همی از لفظ کار جان کنی
گنج پرداری همی تا رنج برداری ز ما[5]	رنج برداری همی تا عالم آبادان کنی
آن بزرگی تو که از دلها بشوید گرد غم	وان پزشکی تو که درد آز را درمان کنی
گر چو ابراهیم در آذر بود مداح تو	چون دعای مستجاب آتش بر او ریحان کنی
ور به دریا بر گذارد تو سموم قهر خویش	ماهیان را زیر آب اندر همی بریان کنی
از برهان پیمبر ترا بینم نصیب	این ببینم شغل تو که این کنی گه آن[6] کنی
از عطا تو معجزات عیسی مریم[7] کنی	وز قلم تو معجزات موسی عمران کنی
بر صدف باری غریب آورده‌ای زیرا (کز او)	گوهر از باران کند تو گوهر از قطران کنی
از خردمندان که بر درگاه تو گرد آمدند	تربت حضرت همی چون تربت یونان کنی

۱- ض: خواهد. ۲- ض: گر روی او را. ۳- غ: نامه بود در دو. ۴- ض: کار. ۵- غ: زحق. ۶- ض: گر این کنی ور آن. ۷- ب: معجز عیسی بن مریم، موسی بن عمران.

(حاشیه:) جوید شم — نامه بود در دو غ — خوید سگ — فعل غ — ثنا وما — رنگ غم — معجز عیسی بن مریم ب — ق - غ
(حاشیه:) خویش سندان — ق
وصاف ظ +
مرگی تو که از دلها — سیو
گر این کنی گر آن کنی — غ ور این کنی ور آن کنی — ض

چون خرد بر هرچه روحانی همی واقف شوی — چون فلک بر هرچه جسمانی همی[1] دوران کنی

گر بخواهی از درستی و زیقین[2] اعتقاد — کفر گیتی را بایمانی به ایمان کنی

جد[3] خلق از بهر خشنودی تست اندر جهان — تو همی جد[3] از پی خشنودی یزدان کنی

تا جهان باقی بود بادت بقا تا علم را — پایه بفزائی و[4] کار ملک را سامان کنی

اورمزد و عید فرخ باد تا بر بدسگال — روز او[5] شیران کنی و دشمن را بریان کنی

گوسفند و گاو و اشتر مردمان قربان کنند — باز تو از دنیا زو جهل را قربان کنی

در ثنای سلطان محمود غزنوی و تهنیت جشن مهرگان گوید

بحر مجتث مثمن مقصور — مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

خدای آفرید بتا روی تو ستوده[6] خدای — مجوی فتنه و رودی زده دمه را بنمای

بعارض تو بر آن گرد مشک سوده بس است[7] — بخویش ... چو شر کن خلق را بلا منمای[8]

بلای تافته جعدت بس است بر دل خلق — متاب زلف و دگر بر بلا بلا بفزای

بستن کمر و لب گشادن از خنده — همی میان و دهان ترا ببینم[9] رای

اگر نه دخواهی همی میان و دهان — یکی ببند لب از خنده و میان بگشای

دگر بجور کوش اینقدر که نپسندد[10] — خدایگان خراسان امیر بار خدای

یمین دولت پیروز روز ملک افروز — امین ملت پیغمبر جهان آرای

چه ارمغان خداوند حق را چه گردش چرخ — چه سایه علمش ملک را چه فر[11] همای

۱ـ ض: بهر. ۲ـ ض: از زبر دستی دینی. ۳ـ غ: جهد. ۴ـ ض:
بر بیفزائی و. ۵ـ ض: روز را. ۶ـ ض: ز زوده. ۷ـ ض: به است.
(ز بچشم جور بکن)
۸ـ ض: بچشم خود مکن و، بچشم جور مکن، بچشم خویش مکن سر بسر خلق را منمای. ۹ـ
ض: ببندد. ۱۰ـ ض: دگر بجور نکوشی که جور نپسندد؛ ای: نکوشی که خود نپسندد. ۱۱ـ ض: پر.

از بودن دینی — ش — سید

نش مدری — ربفزائی ش — سید

۶ زدوده شرت

۸ بچشم خود مکن و شرت — سید

بچشم جور مکن تقی ... چ

ببندد ش — سید — چ

فر همای ... سید — پر همای

نصی ... چ

جهد — تقی — سید
... ها

فلک بنای سعادت همی بپای کند | بر آن[١] زمین که همی شاه بسپردش بپای
هوا چو خاک لطیفش فرو نشیند پست | زمین چو ذره ز خلقش بماند اندر وای
خیال همت او را اگر بپیماید | به عمر خویش نه پیماید آسمان پیمای
کمند او بدرد زور پیل گردنکش | سنان او بکند چنگ[٢] شیر دندان خای
همی نگون شود از بس نهیب هیبت شاه | ترک خانهٔ خان و بهند رایت رای
اگر بپایهٔ فرهنگ او ندارد سنگ | خرد بمرتبهٔ رای او نگیرد جای
اگر جهان پرستی سیرتش را پرست | وگر کلاه شناسی هنرش را بستای
نگفت حاجت او هیچ علم[٣] را که برو | نگفت فکرت او هیچ خلق را که بپای[٤]
برای بردن نامش دهان پیغمبر شوی | برای[٥] گفتن مدحش زبان بزرندای
بجوی دولت را جز بر آن مبارک در | زمانه را مطلب جز بر آن خجسته سرای
زبان[٦] کینه ورش هم بزخم کینهٔ اوست | بزخم مار بود هم زبان مار افسای
خدایگانا علمی نماند و فایده‌ای | که خاطر تو مرآنرا نکرد دست‌گرای
تراست نعمت، پروردنی همی پرور | تراست فرمان، فرمودنی همی فرمای
مبارکت باد این جشن مهرگان بزرگ | نصیب شادی ازین جشن برگذر بربای[٧]
بساط بزم کن از گونه گونه حلهٔ باغ | سرای خلد کن از نغمهٔ سرود سرای
نشستگاه یکی نوبهار ساز بدیع | بجای گل می سوری بجای بلبل نای

١- ض: بر آن. ٢- ض: نیک. ٣- ض: علم. ٤- ض: که بپای. ط: بهتر است
٥- غ: بحال. ٦- ض: زهان زبان. ٧- ف: برگذر بپای. ط
ب: ق: بهش برگذرد و بپای.

براز بسته همیشه دل های دلی و عدو — ولی بنعمت تو نازو عدو بقلعهٔ تاسی
اگر زمانه بگردد تو با زمانه بگرد — اگر سپهر بپاید تو با سپهر بپای

در ستایش یمین الدوله سلطان محمود غزنوی گوید

بحر رمل مثمن محذوف — فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

ای جهان را دیدن روی تو فال مشتری — کیست آنکو نیست فال مشتری را مشتری
گر زعنبر بر سمن عمدا تو افکندی زره [1] — آن زره که کاسته است [2] از غالیه بر شوشتری
باز بر گردید کبک و نیاز آرد ترا [3] — باز را این بوستی کی بود با کبک دری
گرچه از دلها نروید عود و هرگز نرست — تو همی روی بدلها بر که سیمین عبقری
گر نه ابراهیم آزر گشت مشکین زلف تو — [زیر او زآتش چرا ستست تمثالگری] [4]
[فتنتی داری تو از دل همچنان که زلف تو] — نیست ابراهیم آزر تو نگار آزری [5]
گرد گیتی را بیارائی نباشد بس عجب — زانکه تو آرایش میدان شاه صفدری
خسرو مشرق یمین دولت آن کز عز او — دین قوی گشت و زمانه بدو بگرفت سری
جرم نورانی چو بیند راه گوید که زه — قرنیز دانی که بیند روی او گوید فری
ای خداوندی که از بیم سر شمشیر تو — از میان آخشیجان شد گسسته داوری
هرچه پیغمبر بگفت از تو پدید آید همی — حجت پیغمبری بی حجت [6] پیغمبری
هستی یزدان [7] ز اندیشه بعنی برتر است — تو نه یزدانی و ز اندیشه بمعنی برتری

۱- س: گره. ۲- غ: کاشته است، ف: کاشتست. ۳- ب: باز بر گیری و کبک دل نیاز آرد ترا. کج: باز بر گیری تو و کبکی نیاز آرد ترا، ص: باز را بر گیری و هرگز نیاز آرد ترا، ص۲: باز برگیری و کبک هم نیاز آرد ترا.
۴- این مصراع بمصراع اول بیت اول دفعه آخر است. ۵- ص: بر نگار، تو نگار.
۶- س: با حجت، ف: با حجت، نسخه با حجت بیند. متن از ... تصحیح قیاسی است. ۷- ص: هست یزدان.

مشتری
آهوی بر فرق پلنگان حکار
آهوان را که تو گرگ بربری
سر وری
با حجت س
از نسخه ... تصحیح شد، ص: زیرا و زآتش چرا است
تمثالگری، ص: زیر آذر ...

هر کسی عنبر همی جوید ز بهر بوی خویش	[1] تو ز بوی خویش اندر میان عنبری
گر بحرب اندر بود لشکر پناه خسروان	چونکه روز حرب باشد تو پناه لشکری
تا همی راند چو باد[2] چیز پارامی زمین[3]	تا همی بخشی چو آب و چون بکوشی آذری
تا بدید اختر شناس احکام تدبیر ترا	نزد او منسوخ گشت احکام چرخ چنبری
بشری از بندگان بر خویشتن خدمت همی	نیکوئی از خویشتن بر بندگان چون بشری
هر چه بردارد منازع تو بنیزه بشکنی	هر چه بنوید مخالف تو بدشنه بستری
آنکه پیش تو زمین بوسه دهد از پیش تو	برنخیزد تا نگیرد دامن نیک اختری
گشت دختر آسمان از فر[3] میمون رای[4] تو	وافتاب آسمانی گشت شهر دفتری
[4] گر سلیمان پیش ازین از راه دیوان راه بست	راستی از پیغمبری و انگشتری بودی جری[5]
هر چه در ایام دیوی[6] بود بسته شد ز تو	نه ترا پیغمبری بایست نه انگشتری
چوب موسی گرچه آخر ناگهان[7] سحر ساحران	ساحری کرد آخر اندر امت او سامری
اندر ایام تو نام سحر نتوانند برد	زانکه تیغ تو بیوبارید اصل ساحری
گر سکندر بگذرد از لشکر یاجوج بر	کرد سد آهنین آن بود دستان آوری
هر گروهی را که بالاشان بدستی بیش نیست	تیغ هندی بس بود سدی[8] نباید بر سری
پیش از ایشان دشمن است ایشان بهر ملک ترا	[9] ترک و خوارزمی و هندی و سندی بربری
جمع ایشان چون دیده موار ز[10] ثبت ستور	قران ایشان چون کشیده زاد سرو کشمری

[ناول شرف و نقشه لزو لیتهای ...
زانکه ایشان را فرستی تو ندرد چیزی
بیرشان قارون شود گر از خراج ناخت
نیم آن باید که ایشان از عطاء شاعری]

مختصر نسخه ط ~~...~~
و حاشیه ع و ط

بلیت ق
تو لعی

ازرای ص
گر بو ساید ۸ ص

۱ـ ص: ـ تو ز بهر بوی خویش، بوی خوب. ۲ـ س: چو آب. ۳ـ ص: نور. ۴ـ ص: ازرای دیوان راه بست. ۵ـ ص: وانگشتری بودی.
بودی جری ف: جری. ۶ـ غ: پیشین. ۷ـ ص: بیوبارید. ۸ـ غ: سد شی. ۹ـ ~~ط: ترک و خوارزمی و هندی غوری و بلتری~~
~~ف: ترک خوارزمی غوری سندی ... بلتری~~
محط: ترک و خوارزمی و هندی سندی و تاتری
لعی: ترک و خوارزمی و هندی سندی و تاتری
۱۰ـ غ: موی بر.

بلکه از بیم تو گفتند که برخیز از جای / نز مسلمانی و نز اقصای کفر کافری

سدّ تو شمشیر تست اندر مبارک دست تو / گو سکندر گو بیا تا سدّ مردان بنگری

آفتاب بِهْ تو ولیکن آفتاب دین و داد / حاش لله گر چو تو هست آفتاب خاوری

فضل فضل تو فزون از فضل او زیراکه او / روشنائی گستر و تو پاک شاهی گستری (از فضل او ـ نقی)

گوئی اندام ترا توفیق یزدانست پوست / هر کجا باشی تو با توفیق یزدان اندری

نیست بر پشت زمین جائی که آنجا تو بجاه / غائبی ای شهریار ارچند با ما ایدری (ض: گر آنجا ـ نقی)

شاهی عالم بود تو شهریار عالمی / تا همی کشور بود تو پادشاه کشوری

حافظ تو باد یزدان تا بدنیا خضروار / بگذرانی عمرها و تو هرگز نگذری

زانچه[1] بینی حق ببینی زانچه گوئی حق بوی / زانچه خواهی بهره یابی زانچه داری برخوری (بهره یابی ـ نقی)

در ستایش سلطان محمود غزنوی گوید

بحر مجتث مثمّن مخبون محذوف ـ مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

ایا شکسته سر زلف ترک کاشغری / بگنج تو علم پرنیان شوشتری

بزیر دامنت[2] اندر بنفشه بینم و تو / بنفشه را سپری تا بنفشه را سپری (ض: یا بنفشه را نقی ـ س ـ به)

چنانک سپر اگر پیش او سپر شده ای / ورش همی سپری پیش او مکن سپری

بشغل خویشتن اندر خلقه ای شب و روز[3] / همه[4] زره نگری یا همه زره شکری (ع: همه روز) (همه زره شکنی یا همه زره نگری نقی)

اگر تو دل بنخلی خلق را مرا بنخلی / وگر زره بری خلق را مرا نبری

۱ـ س: آنکه . ۲ـ ض: بزیر دامن زلفت . ۳ـ ع: همی . ـ س: همی

۴ـ ض: ـــــ زره شکنی تا همه زره نگری

از آنکه هست ترا جز خدمت ملکی — که شد شناخته زو راستی و دادگری
یمین دولت عالی امین ملت حق — که خشم او سفری شد علای او حضری
بنعمتش سفری نقل ان شده حضری — بخدمتش حضری شادمان شده سفری
وفا کند طمع را بهر دمی و همی — نه او ملول شود نه طمع شود سپری
گر سخاوت او بود همسر حاتم جم[1] — که گشته بود مراورا بطبع دیو وپری
ایا بفضل تو نیکو شده معانی خیر — ایا بلفظ تو شیرین شده زبان دری
بحکم[1] تو سیرت برهان عقل و فرهنگی — بعزم و کوشش بنیاد نصرت و ظفری
شریف چون سخن و نفیس چون ادب — بزرگ چون خردی و عزیز چون بصری
گرت نظیر ندارد زمانه شاید از آنک — تو از خدای برحمت زمانه را نظری
ز تو برون نشود هیچ خیر و فخر همی — ز خیر منتخبی یا ز فخر مختصری
چنانکه هستی هرگز ترا نیابد وهم — ز بهر آنت نیابد که و لطیف تری
جهان میان دو دست تو اندرست که تو — بدست راست قضا و بدست چپ قدری
فراخ رحل[2] شود هر که او بتو گردد — فراخ دست شود هر که تو بد[3]و نگری
اگر ببخشش[4] گوئی بجان همه جودی — وگر بکوشش[4] گوئی بتن همه جگری
نه تو بملک عزیزی که او عزیز بتوست — از آنکه او صدف است و تو در صدف گهری
از آنکه نام تو شاها زجمله بشرست — ای فرشته را رنگ باشد از بشری

دفتر:

۱ — غ: بحکم. ۲ — ض: رحل، ۳ — ک: بدو، ۴ — ض: ببخشش، بکوشش

۵ — غ: اندرو.

+ اگرت زمانه نیارد نظیر ... ص ۳۱
فتحی و نوحی تقی
قضا و هی
اندروهای ... سید
... سید
... دیرترا
... من
... لله

تهی شود ز نیاز این جهان از آنکه همی	بکف نگار نیاز از جهان فرو ستری
اگرچه صعب ترین آتش آتش سقرست	سقر مر آتش خشم ترا کند شرری
اگرچه برگذرد همّت بهفت فلک[۱]	همی ز همّت خویش ای ملک تو برگذری
سخنوران را فکرت ز تو بیارآید	که از معانی نیکو تو زینت فکری
اگرچه با حشری تو بفضل تنهائی	وگر تو تنها باشی بفضل با حشری
که را بداد هنر عیب نیز داد خدای	مگر ترا که تو بی عیب و سر بسر هنری
مصوّرست بکف تو اندرون همه جود	که جود را بکف جود[۲] عالم صوری
بزیر علم تو دیگر شود همی عالم	ز بهر آنکه تو از علم عالم دگری
ملوک را همه کردار شکر آرد نام	تو از ملوک بکردار خویش ناموری
بسان روح تو اندر طبایع شرف	بسان روز تو اندر زمانه مشتهری
دو چیز را بهم آورده ای تو از ملکان	سیاست عجمی و فصاحت مضری[۳]
همیشه تا ز مستان و فصل تابستان	برنگ سبز بود نارو[۴] سرو غاتفری
بقات باد با قبال تا بنعمت[۵] خویش	از آنچه ملک ترا ذو الجلال بر بخوری
سر بزرگان باشی همیشه در عالم	باد به تو بزرگی باد بی تو سری

دگرچه هه – ش وحشی سید

بصری ش – مد

مم بادی لعیر لعی

۱ – ض: همی ز فلک (نثر). ۲ – ض: داد (نثر). ۳ – س، ض: بصری، بصری، تصحیح متن قیاسی است. ۴ – س، غ: نارو، ض: نازو، تصحیح قیاسی است. ۵ – غ: نابنعمت، ض: تابنعمت، (در هیچکدام از نسخ «بنعمت» نبوده مگر گنج).

در ستایش سلطان محمود غزنوی گوید

بحر مجتث مثمن محذوف — مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

چو جان داده بود پادشاه دادگری … چه جای[1] نام بود شهریار نامورے

یمین دولت و ملک امین ملت و دین … ز نور الجلال برحمت زمانه را نظرے

بقوت فلکی و بافر[2] ملکی … بسیرت ملکی و بصورت بشرے — باآفرین

فواید سخنی و نوادر خردے … طبایع ادب و جواهر هنرے — چو لوح مهری نقش …

خدایگانه نفس و توانده عقلی … بزرگواری چشم و توانده بصرے

میان صد حشر اندر بفضل تنهائی … و گر چه تنهائی ز فضل با حشرے

فلک ز همت عالیت کمترین اثرست … ترا که یاد کنم گفتی که تو ازو[4] اثرے

ترا ز حادثه ها دین و داد تو سپرست … ز بهر آنکه تو بر دین و داد را سپرے

برنج تن بسپارند و گنج را سپرند … تو بار[4] گنج سپاری و آفرین سپرے — تو باز تقی تو ماه …

چه کار بزم نگاری مؤلف جودی … چه کار رزم نگاری مصوّر ظفرے

اگر سپهری باری سپهر منتجبی … و گر جهانی باری جهان مختصرے

سپهر عالم سعد است و نحس و نفع و ضرر … تو آن سعادت بی نحس و نفع بی ضررے

گیاه هند همه عود گشت و دار و گشت … ز بهر آنکه تو هر سال اندرو گذرے

وز آن شرف که ترا بندگان ترکانند … بترک مشک دهد ناف آهوی تترے — سگ بود تقی

۱— س : چه جای . ۲— ض : باآفرین . ۳— غ : که اندرو . ۴— ض : تو باز .

زابر جود تابست و از تو جود بزر — اگرچه ابر کریمست نه‌ای و کریمتری

چنانکه نام تو بدرخشد نه تخلص شعر[1] — زباختر بدرخشد ستارهٔ سحری

تو بر زدودن زنگار جهل را علمی — تو باز داشتن سال قحط را مطری

تو سیم بر کف سائلی که بی‌خطرست[2] — زمانه زیر زمین درنهد ز بی‌خطری[3] — (حاشیه: بی‌خطر) (حاشیه: پرخطر ح ب)

بزرگه جز خویش را کنی عیبی[4] — بزرنگاه کنی عیب خویش را جزری

اگر بحکم روان گویمت قضای تو — وگر بعید زبلندت نظر کنم قدری

بجاه عالی و ملک اندرون سلیمانی — چنانکه زو بشنود دم تو هم بر آن اثری

جدا شود ز تن آن سر که گشت از تو جدا — بدر شود ز حق آن دل که از تو گشت بری — (حاشیه: گردد دور ح ملک لکی)

ز فضل در سفری دائم ارچه در حضری — ز ملک در حضری دائم ارچه در سفری

نه جز بجود دستانی[5] نه جز بدین گوئی — نه جز بفضل گرائی نه جز بحق نگری — (حاشیه: ظا: گرائی / ا: کوشی)

شجاع بی‌خطری[6] و امیر بی‌خللی — سوار بی‌بدلی و کریم بی‌گهری — (حاشیه: بی‌ضرری / نعی)

ز لفظ بر لطفی و ز فضل بر طرفی[7] — ز راستی خردی وز معاشرت نگری

بپای تو نرسد هیچ سرو اگرچه بلند — جز از هوای تو از هرچه هست بی‌خبری

فرو ستردی از دین نشان بدعت را — ز کعبه هم رقم قرمطی فرو ستری

همیشه تا نشود شمس با قمر یکسان — بیک روش نرود سال شمسی و قمری

سپه‌کشی و ملک باشی و عطا پاشی — جهان گشائی و دشمن کشی و نوش خوری — (حاشیه: عطا بخشی کنی)

د – ض: تو. ۲ – ض: بی‌خطرست. ۳ – ض: پرخطری. ۴ – س: زرز نگه. ۵ – ض: بی‌ضرری.
۷ – ض: برنطفی و زفضل برطرفی، ~~...~~ / گوئی. ۶ – ض:
+ ظ: در هر دو مورد شاید صحیح ترست.

۱۹۹

بر او باغ تو آراسته بر و بند | چه بر دگا شتری و چه بر سرو غاتفرست
خدای یار تو باد و جهان بکام تو باد | که صورتش همه چیزی و عالم صورت

خیرگاه تقی

(قطعات)

در صفت ممدوح خود گوید

آمد این رگ‌زن مسیح‌پرست	نیش الماس‌گون گرفته بدست [۱]
طشت زرین و آبدستان خواست	بازوی شهریار ما [۲] بربست
نیش بگرفت و گفت عزّ علیک	این چنین دست را که یارد خست [۲]
سر فرو برد و بوسه‌ای بربود	وز یمن شاخ ارغوان برجست

نیش بگرفت جـ

شهریار ما را لف

در پند و حکمت گوید

بر خرد و خویش بر ستم نتوان کرد	خویشتن خویش را درم نتوان کرد [۳]
دانش و آزادگی و دین و مروّت	این همه را خادم درم نتوان کرد
قانع بنشین و هر چه داری بپسند	خواجگی و بندگی بهم نتوان کرد

در صبر گوید

درد مرا گیتی دارو پدید نیست	دردی که از فراق بود درد بی‌دوا است
گنجی است عاشقان را صبر ار نگه کنی	گر روی زرد سرخ کند ثبت گوهر است [۴]

۱ـ این قطعه با اندک اختلافی در دیوان سنائی نیز آمده است.

۲ـ غ: شهریار را. ~~[illegible] و [illegible] نسخ: بست،~~ ف: بازو بست.

۳ـ این قطعه در هیچ یک از نسخ موجود ضبط نشده، عن لباب الالباب جلد ۲ ص ۳۲

غزلیات

گر ماه بر از غالیه حصار که کرد — بروی روز بر از تیره شب نگار که کرد

نبود تا که[۱] بطبع و بجنس ظلمت و نور — بروی خوب تو این هر دو چیز یار که کرد (باد که کرد نفی)

ترا که کرد بتا از بهار رخانه برون — جهان بروی تو بر جان فرخ بهار که کرد

بماه ماند آنگه که تو سوار شوی — چگونه ای عجبی ماه را سوار که کرد

اگر ز عشق تو پرنار گشت جان و دلم — مرا بگوی رخ تو برنگ نار که کرد

گر استوار نبودی ز دور بر دل من — مرا بمهر تو نزدیک استوار که کرد

مشکین شود چو باد ببوی[۲] تو بگذرد — عاشق شود کسیکه بروی تو بنگرد

بر غالیه بمالد[۳] بر عارض تو باد — گاهش برو بمالد و گه باز بسترد

گر بشکفد بباغ از رخ تو لاله بشکفد — ور بیم غمزگان تو نرگس بپژمرد

نیرنگ جادوانه و[۴] ارتنگ چینیان — هر شب بنزد چشم و رخ تو که آورد

وان صد هزار حلقهٔ مشکین پرشکن — هر عاشقی بگرد دگر تو که گسترد

چشم ترا ست مایهٔ نیرنگ و دلبری — نرگس ندیده ام که بنیرنگ دل برد

طبعی بر آن دو زلف تو چندان گره فتاد — کش مرد هندوی بدو صد سال نشمرد[۵]

۱ــ ض: نبود یار، ۲ــ س: ببوی (ض:) بزلف، ۳ــ رخ: بمالد، ض: بمالد

۴ــ ض: چینیانه. ۵ــ این بیت را نسخهٔ اساسی ندارد و از ... نقل شد

گل سوری بماه اندر شکفته | برو بر کژدم جرّاره خفته
دو لب چون دانهٔ نار است لیکن [1] | بنوک سوزن اندیشه سفته
یکی روئی که از فردوس اعلی | برو خوبی فرستادست سفته
شب تار آشکارا گشته دایم | بزیرش روز رخشنده نهفته
بآئین صورتی کاندر جهان کس | نظیر او ندیدست و نگفته
چو گل بشکفته عارضش را [3] | وزو زلفین مشکین گرد رفته

ض: نکو روئی که از فردوس حورا

چو گلبرگ گلی

نار طلسی لقی
یکی روئی که از فردوس حورا لقی
بزیر روز رخشنده لقی

ای ماه سپید پوش تو روشن شده ماهی | هم شمع سرای من و هم پشت سپاهی
از قامت قد تو برد سرو بلندی | در حلقهٔ زلف تو برد قیر سیاهی
جانم بصلاح اندر [2] از آن نوش لب تو | گر باز نیفزاید چشم تو تباهی
یعقوب اگر زنده شود باز لبم | نشناسدت ای ترک ز پیغمبر چاهی
خسته دلم ای بت گشائی و ببندی | چون زلف برخ بر بفزائی و بکاهی

آمد از آن [2] لقی

ای ترک پریفتنهٔ فیما و ختنی | هم سرو مشک زلفی و هم ماه گل رخی
همچون بهار خرم در دیده خرمی | همچون همای فرخ برنده فرخی

ای ترک می نرفته تیما و ختنی من

۱- ض: نار طلسی . ۲- ض: چو گلبرگ گل بشکفته عارضینش . ۳- ض: آید .

چو گلبرگ گل بشکفته عارضینش

زلف خطت ص

در جادوی معلم پیران بابلی | در نیکوی مقدم ترکان خلخی
مشکین خطی پس از چه سبب سیم عارضی | شیرین لبی پس از چه سبب زهر پاسخی
خارج شود ز نعت لعبت طبع عنصری | عاجز شود ز وصف خطت وهم فرخی — ص: لعبت
تو همچو یوسفی بلطیفی و خسته‌ام | بر جمع حسن حجت اهل تناسخی

آهنگ معنی

دلبر صنمی دارم شکرلب و مهربر | مهر ز برش خیزد شکر ز لبش بارد [1] — ص: شکر بود لب ترکان ع زخطش
عنبر شکن زلفش عبهر بدل چشمش | خنجر سر مژگانش ۶۶ تیر قدش بارد — ماند

زخم

بنگر بکند چون او
بنگر چه پری دارد پیکر

فغان زان پری چهره عیار یار | که با منش دائم به پیکار کار
به زلف سیاهش نماید بر آن | که چون زاغ دارد بمنقار تار
دهانی چو یک ناردانه و لیک | درآمد دری از آن نار نار
بنزد بزرگان بزرگم ولی | بنزدیک آن چشم خونخوار خوار
چنان گشتم از فرقت آن نگار | که میرم ز غفلتش ببلغار غار [3]
اگر طمع کردی بجان و دلم | بدستت دهم [2] جان تو بردار دار

ز آن حصر

ای کفار حصر

۱- در نسخه اساس دیگر خوانی درج نشده و این دو بیت هم تنها در نسخه ب نوشته شده که بدون هیچگونه تغییری در اینجا نقل شد و البته خالی از غلط نیست، در غزلهای آتی نسخه ب، املای قرار داده شده اختلاف نسخ باید در حواشی نقل خواهد شد.

در نسخه که مجلس بوده در بحث ... اما این جهد صواع
با اندک جلد فی نوشته شده و چند بیتی از دی نسخه مجلس نوشته شده

۳- ط: ز غفلت ببلغار، ن: در حاشیه: ز غفلت زغفار، ۴- ن حاشیه: بدست ...

—

زلف تو بردا شب بوی بوسی ، ور و گشت پر نقش [1] مشکوی کوسی
کجا جوی خون خواهی ای دل ربای ، رفتن مرا اندران جوی جوسی [2]
جانم که اندر خ تو ... بگسلم ، کجا موی بینی بر آن موی موسی
تو گوسی که من شستم از تو چرا ، هر اندرین چه شوئی هر اندرشوی شوسی
چو چوگان خمیدست بر گوی ما ، با شم بچوگان بد گوی گوسی [3]
روان موی و اشکست آموی آب [4] ، چه لرزد بر آب آموی موسی

حلقهٔ زلفش نگار بر غالیه دارد همی ، گل ببوی غالیه سنبل ببار آرد همی
نیست سنبل‌گان خط مشکین آن ترک ختا ، دیده چون او را ببیند سنبل انگارد همی
عذر جانست آن لبش وان غمزگان آزار دل [5] ، آن زنخدان چون عذر خواهم این [6] مرا آزارد همی
من عجب دارم از آن زلف خمیدهٔ مشکبوی ، کو چنان خفته بر آتش عود چون بارد همی
با غبا نند آن هر زلفش باغ در رخسار او ، آنک آنک [8] با غبان در باغ گل کارد همی

دندان و عارض تم از ور دیو دهو ش ، کین در [7] نوش ظلم است آن ماه مشک پوش
جوشان شده هر زلف بتی فرو دی [9] ، جانم [10] بر آتش است از آن آمده بجوش
ای زلف او نه زلفی دی در لبش نه لب ، زند [11] عبیر سای نوزند [12] مشک فروش

۱ — ق : پر مشک . ۲ — در سایر نسخه‌ها : زجان مرا اندر آن کوی کوی ، و در نسخهٔ ب نیز همین طور بوده بعد اصلاح کرده‌اند و نسخهٔ ق : مطابق متن است . ۳ — این بیت در نسخهٔ ب خط نده از نسخهٔ ف و حاشیهٔ نسخهٔ ن اضافه شد . ۴ — در نسخهٔ ق : نیز همین طور ثبت شده در نسخهٔ ط و حاشیهٔ ن : روان موی آبست از موی آب ، و نسخهٔ ب : بی نه خروشان به بگونه اصلاح شده که در متن نوشته‌ام و در حاشیه هر بهار جوی هم اصلاح کرده : روان مویم و اشکم آموی آب . ۵ — ض : وان دیدگان ، ب : بیزد دیدگان بوده بعد اصلاح شده . ۶ — ض : رنجان . ۷ — ض : کین ، کینه ، ب نیز کین بوده بعد با خط دیگری اصلاح شده و در حاشیهٔ ب : هر بهار تصحیح قیاسی بدینگونه کرده‌اند : آن رنجان چون عذر خواهم . . . در نسخهٔ ق : بیت بدینگونه است : عذر جانست آن لب وآن غمزگان آزار دل ، آن رنجان چون عذر خواهم این مرا آزارد همی . ۸ — ض : هر می بندد (هر می بندد) (هر می بارد) ز هر رنگ جا بوی او انگیک انگیک ، ب : ابتدا اصلاح شده و ق : مطابق متن است . ۹ — ت : بوی او ، ق : بوی بر ، ~~ن : ...~~ ۱۰ — هر بهار در حاشیه چنین تصحیح کرده‌اند : بوی او جا پیش . . . ۱۱ — ت : ونذر ، ن ، ط : زند ، در حاشیهٔ ب : ... ن : درد ، ق : این بیت را ندارد . ربع عبیرشا ورد و . . . نسخه ... ط : وند عبیر سای وزند مشک فروش و تصحیح متن قیاسی است .

ق : ببرد

(اندر سهیل سنبله حس)

اندر چهار چیزش بینم چهار چیز — آراسته از آن بردن دل گشته سخت کوش
اندر سمن بنفشه و اندر صدف گهر — اندر سهیل سنبل و اندر عقیق نوش
زلف ار فرو کشد بمیان بر کمر کند — چون دست باز دارد حلقه شود بگوش

سر زلف مشکین جانان من — مرا کشت پیچنده[1] بر جان من
ایا ترک سیمین تن سنگ دل — هویدا بتو راز پنهان من
ز ابرو زلف تو و چشم من — بعشق اندرون همسر و برهان من
زرنگ است بر سیم باران تو — ز خون است بر زر باران من[2]
ط: از ماه تو — تو از ماه باری[3] من از داغ دل — میان است لاغر تو وزان من — (تو از ماه ماری حس)
نهان من باش تا بر خورم — ترا بد نیاید ز فرمان من
گر دم ز پیمان تو من بدل — گردان تو هم راز پیمان من

بمجلس اندکان بت مرا شراب دهد — بمن نشاط و بید خواه من عذاب دهد[4]
گمان من که بمن آفتاب[5] خواهد داد — بلی که ساقی شه باشد[6] آفتاب دهد
اگر بجویم آنرا کجا که در رخ اوست — هر آینه گهر چرا مرا جواب دهد
ز باد حلقه زلفین او بر آن رخسار — همی شتاب کند تا مرا شتاب دهد

۱ـ ط، ن: کشته و پیچیده ، ۲ـ این بیت در نسخ دیگر نوشته شده ۳ـ ط، ن: ماری ، ۴ـ ب: زمن نشاط دهد خواه من عذاب دهد، ط، ن: زمن نشاط بگردد بمن..
آنچه در متن نوشته شد تصحیح قیاسی است که در حاشیهٔ (ب) نوشته شده است . ۵ـ ط، ن: آنکه ، ۶ـ ن: که شاید باشد که ،

برین جهان چه شناسی مجسّر از خط او	که مشک خیره همی بوی مشک ناب دهد
سیاه چونش موییست[۱] ال روشن روی گرد	خورد ز هر دو نشان همی صواب دهد
یکی جا که خداش همی عذاب کند	یکی جا که خداش همی عذاب دهد

بر ماه مشک بیم و بر سیمش آفتاب	آن سال و مه بجسته و این سال و مه بخواب
از زلف مشک نه و همه سالها بادرنگ	وین را شتاب نه و همه سال باشتاب
آن ماه را ز عنبر سازد همی طلی	وین آفتاب را که از غالیه خضاب
این بر عبیر گونه و آن تیره چون شبه	آن مگر بدست[۲] و بوی دهد خوشتر از گلاب
این گوز گشته و شده از گوز پیچ پیچ[۳]	وان باز[۴] پشت خفته و از رخ ربوده خواب
نفزود عشق و خفته شدم من به هر دری	کان هر دو چیز فتنهٔ صبر منند و عشق و تاب[۵]

۱ــ ن، ط: سیاه دیرش بوی است . ۲ــ ن: بدوست . ۳ ن و ط .
۴ــ ن، ط: مار . ۵ــ ص: فتنه . ۵ ــ ن، ط: فتنهٔ صبر و رعش
تاب . ط صبر و عشق تاب ــ بس: صبر رو عش .

ال دردش زدی ص
ط: کرداب بدار ص
مکر بدست ص
شده زو گوز ص
ط: خفته

توان شاهی که اندر شرق و در غرب	چو در دو کاخ و دیگر آسمان [1]
همی گویند در تسبیح و تهلیل	که یا رب عاقبت محمود گردان [1]
ای در فراقت گیتی دار و پدید نیست	[2] دردی که از فراق تو در دل بجای است
گنج است عاشقان را صبر ار نگه کنی	کو روز روز در شرح کند بیت گذر است

در صفحه ۱۰۴ بار دوم نوشته

مکرر است.

۱ — در کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم ص ۳۲۶ ~~و در کتاب البدیع~~ و در حدائق السحر ص ۸۴ : چو در دیگر و گردان.

۲ — این دو قطعه از کتاب لباب الالباب نقل شده.

رباعیات

من گفت نیارم که تو ماهی صنما
من شاه جهان مرا تو شاهی صنما
روشن بتو گشت ماه و ماهی صنما
فرمانت روا هر چه خواهی صنما [1]

گر بر رخ تست چشم من غرقه آب
زلف تو بر آتش است و من گشته کباب
من تافته و زلف تو پیچیده بتاب
بی خواب من و نرگس تو مایهٔ خواب

کی عیب سر زلف بت از کاستن است
روز طرب و نشاط و می خواستن است
چه جای بغم نشستن و خاستن است [2]
کاراستن سرو ز پیراستن است

آن زلف که او بری سر زنگوش است
زان باز عجبتر آن لب چون نوش است
گه بر جهت گهر بزیر گوش است
زو شهر و جهان بانگ نوشانوش است

تا که دو کف ملک روا بس
حسن دلاور
در برزخ تنگ حق

۱ــ س : ندارد . ۲ ــ گویند چون سلطان محمود در عالم مستی ایاز را امر ببریدن زلف کرد وی نیز اطاعت نمود چون شاه از مستی بهوش آمد پشیمان و دلتنگ شد عنصری این رباعی را گفت سلطان بر نشاط آمد و عنصری را دهان پر از گوهر کرد .

گفتم صنما دلم ترا جویان است
گفتا که لبم درد ترا درمان است
گفتم که همیشه از تنت هجران است
گفتا که پری ز آدمی پنهان است

که دل درد ترا [illegible]

از سنگ گذ[1] که لاله بنگاه گرفت
ز و طبع خسی دراز و کوتاه گرفت
بر ماه نشست زلفکان راه گرفت
گرند نشست ماهی او ماه گرفت

حس یک مصراع ما حس دارد

شنگرف چکانیده ترا بر شکرست
مشکین زلف شکسته گرد قمرست
حورست گر مادر و روحت پدرست
کین صورت تو ز آدمی خوبترست[2]

حس دارد

بشکفته گلی است بر رخ[3] فرخ توست
زانکه اگر گلی است فرخ رخ اوست
انچون گل برگ و پوست آن برگ گوشت
هرگز دیدی که سرخ گل دارد پوست

همچون گل سرخ بر دست دل حس

ابروت بزه کرده کمان آمده است
مژگانت چو[4] تیر ترکمان آمده است
مارا ز تو دلبری گمان آمده است
ای دوست ترا پیشه همان آمده است

حس [illegible]

۱ ـ ط: گذ. این رباعی تنها در نسخ ب و ط (ده نسخه گ) نوشته شده. ۲ ـ این رباعی را بجز از نسخه گ نسخ ب نسخه‌های دیگر ندارند. ۳ ـ ط: برخ. این رباعی و رباعی بعد مخصوص (ده نسخه گ) نسخ ب و ط است. ۴ ـ ب: چو.

[چون نشکند روزگار چه آسمان و چه بخت چون جای دگر نهاد می باید رخت	وین یک دم عاریت چه ادبار و چه بخت زندیک خود شد چه تابوت و چه تخت [1]]	حصن دارد گویا (ابیات)
آفاق به پای یار ما فرسنگی است دریای رسیده هاست هر جا غاری است	ور آتش ما سپهر و دم آهنگی است بر تیشهٔ عمرهاست هر [illegible] سنگی است [3]	
خ		
[شطرنج فریب را تو شاهی و رخ	مرکب ناشاطر ارکانی یا رخ [2]]	

۱ — این رباعی را نسخهٔ اصلی در نسب نسخ دیگر ندارد. ۳ — از خط [illegible] مرحوم حسین نخجوانی نقل شد.

۲ — فرهنگ اسدی نخجوانی ص ۲۳۷، چاپ اقبال ص ۸۳، و در اینجا: با رخ.

جام از لب تو گونهٔ مرجان گیرد	در جعد تو باد بوی ریحان گیرد
نقاش چو نقش تو بیاراید نغز[1]	دیدار تو باز[2] رهی گروگان گیرد

گر باز نقش

زلف تو کمندی است پر حلقه و بند	خال تو درو حلقه و بند کمند
آن چاه بر آن سیم زنخدانت که کند	در خود کمندی براه و در[3] که فکند

حص پرانیم

تا نیز لب سخن دهانت نبود	تا گنگ لب گریانت نبود
تا از کرد سخن نشانت نبود	بی گند خوردم که این و آنت نبود

آنکه لب نخر دهانت نخو حص

آن لب نه زنم گرچه مرا آن سازد	زیراکه شکر چون بزند بگدازد
چشم ز غمانش زرگری آغازد	تا بگدازد عقیق و برزر یازد[4]

یازد نقش

گفتم چشم ز بس که زو خون آید	از لاله برنگ سرخی افزون آید
گفت آن همه خون ز بنده[5] بیرون آید	کز رنگ رخم رنگ تو گلگون آید

[illegible]
خون [illegible] بیرون آید

از بوسه تو مرده باز روان دانی کرد	در چهره ملی پیر جوان دانی کرد

۱ــ ف: نیاراید نغز. نسخهٔ چ ع: بیاید ورنه . ۲ ض: باز، یار ، ۳ــ ع:
بر ان چه ، ۴ ــ ب، ق: بازد . ۵ ــ ف: بنده که بیرون آید ، زنده
قطعی غلط است .

رخ گاه گلی دگه ارغوان دانی کرد	وز غمزه فریب جادوان دانی کرد	لثی
ای ماه سخنگوی فرای حور نژاد	از حسن بزرگ کودک خرد نزاد[1]	نزاد لثی
از سحر تو بابلی شد ستی استاد	این ساحری از که داری ای دلبر یاد	
بر سنگ حصاری گلی خود روی که دید	بر گل خلخی زرنگ خوشبوی که دید	از سنگ لثی
گل روی بتی با دل چون روی که دید	بر پشت زمین کسی جهان[2] روی که دید	[illegible] نیز =
رخسار ترا لاله و گل بار که داد[3]	وان سنبل نورسته گلنار که داد	
وان روز بدست آن شب تار که داد	وان یار سزاوار بسزاوار که داد	سزاوار که داد لثی
تا در جهان قضای نبود بود	تا خلق جهان و خلق موجود[4] بود	چرخ و جو لثی
گر ملک بود بدست محمود بود	ور سعد بود بدست مسعود بود	
بت خوبا[5] از آن بت حصاری گیرد	شب گونه از آن زلف بخاری گیرد	
آن مه که بکشش عزیزی در شمع	که در نشم زمی بخوارسی گیرد	

این شب تار لثی

مصراع سوم و چهارم بدین گونه است
چون باد رخت ز زلف یاری گیرد
بازار گل بنفشه خواری گیرد لثی

۱ ـ ب: در حسن بزرگ د... بزاد ، ۲ ـ ض: از سنگ حصاری گلی ، ۲ در بایز نخ :
یعنی نیز چنین ، ۳ ـ ت: یار که کرد ، ردیف این به مصراع دیگر نیز «که کرد» زمان
غلط شده ، ۵ ـ غ: گونه ، ۴ ـ ض: جهان و چرخ

چون نار رخی ز نور پیرایه که دید بر تو به بزرگی آمده پرایه که دید	گسترده بروز بر زشب سایه که دید ایمان ونفاق هر دو همسایه که دید	چون نور رخی [illegible]
چون باد بران دو زلف چنبری[1] گیرد گل با رخ او برنگ سیری گیرد	آفاق دم مشک قنبری[2] گیرد بر دل بامید او دلیری گیرد	دم عود قماری گیرد — عود قماری
حورات نخوانم که ترا عار بود آنرا که چنان لطیف دیدار بود	حورا بر تو نگار دیوار بود حقا که برو عشق سزاوار بود[3]	حسن دارد
معشوقه خانگی بکاری ناید معشوقه خراباتی و مطرب باید	کو ولوله بر و رخ کسی ننماید[4] تا نیم شبان زنان و کوبان آید	در هفت اقلیم که رخ بر دم.

یعنی اول رباعی [illegible] سر [illegible]

۳ که عود

۱- س: بران زلف چنبری، ق: بران زلف عنبری. ۳- این رباعی را تنها نسخهٔ ب دارد. ۴- این رباعی از هفت اقلیم و حاشیهٔ ک نقل شد.

[illegible]

شاه حبش بت زلفت ای بدر منیر — ز عنبر تاج دارد از لاله سریر
تو شسته کنی همی گل سرخ بقیر — من شسته کنم همی بخوناب زریر

ض

ای سرو روان دیار آن سرو قمر — سروت بر سیمین و بر آن چهره قمر[1]
ماهی تو اگر بخندد ماه ز ابر — سروی تو اگر ببندد سرو کمر

سروت قد و چهره قمر و سیمین بر ض

سیمین بر تو سنگ بپوشد بسمور — زلفت بشبه همی کند نقش بلور
ای بلب طوطیان و با[2] کبک گور — حسن تو همی پرده برآرد ز گور

ض

آمد بر من که یار کی وقت سحر — ترسنده ز که ز خصم و خصمش که پدر
دادمش چه بوسه بر کجا بر لب تر[3] — لب بد نه چه بد عقیق بد همچون شکر[4]

برلب بر ض عقیق چون بر چو شکر ض

۱- ض: بر چهره قمر، سیمین بر چهره قمر، سیمین بر و چهره چو قمر، ب: بدینگونه
اصلاح شده: سروت قد و چهره قمر و سیمین بر، ۲- س: طوطیان،
۳- ض: برلب بر ۴- ض: چون بر چو شکر، [illegible]

ای شب نکنی این همه پرخاش که دوش
دیدی چه دراز بود دوشینه شبم
راز دل من مکن چنان فاش که دوش
هان ای شب وصل آنچنان باش که دوش

چون گشت ز بخنده آن چشمهٔ نوش
از چشم بترس وآن سر زلفین بپوش
سکر بفغان آید و پروین بخروش ۱
کو غارت کرد کلبهٔ مشک فروش

حس دارد

سه چیز ببرد از سه چیز تو وصال
سه چیز ببرد از سه چیزم همه سال
از رخ گل و از لب مل و از روی جمال
از دل غم و از رخ نم و از دیده خیال ۲

سه چیز ببرد از سه چیز تو مثال
سه چیز ببرد از سه چیزم همه سال
از رخ گل و از لب مل و از روی جمال
از دل غم و از رخ نم و از دیده خیال

چو تو وصال من

خورشید خراسان و خدیو زابل
گل بر بیغو نهاد و پی بر جیحون
از نخشب و کش بهار کرده کابل ۳
جیحون ... پی دارد و بیغو ... بیغو

نه پی دارد و بیغو نه نشان حس

۱ـ این رباعی را نسخه الف ندارد . نسخه س : این رباعی را ندارد
۲ـ ترجمان البلاغه ص ۴۰ .

گفتم صنما پیشهٔ تو گفت ستم — گفتم نگری بغمگنان گفت کم
حق گفتم بدرم بوسه دهی گفت دهم — گفتم بجز از بوسه دهی گفت نهم

گفتم که چرا چو ابر خون بارانم — گفت از پی آنکه چون گل خندانم
لغ گفتم که چرا بتو چنین پژمانم — گفت از پی آنکه تو تنی من جانم

لغ گفتم که چه نامی ای پسر گفتا غم — گفتم نگری بعاشقان گفت کم
گفتم بچه بسته ای مرا گفت بدم — گفتم که چه باشد این چنین گفت ستم

لغ من صورت تو بدیده اندر دارم — کز دیده همی برخ برش بنگارم
چندان صنما ز دیدگان خون بارم — تا صورت تو ز دیده بیرون آرم

هم غالیه زلفینی و هم سیم اندام — هم روی نکو داری و هم نیکو نام [۱]
حص دارد ای لب چو مدام داری و زلف چو دام — من مانده بدام دائم از بهر مدام

۲ خوشخو دارم نگار بدخو چه کنم — چون هست هنر نگه بآهو چه کنم
چون کار نگار ده گشت نیز دو چه کنم — با زشت مرا خوش است نیکو چه کنم

۱ — س: این رباعی را ندارد. ۲ — این رباعی از فرهنگ اسدی نقل شد.

دیدار بدل فروخت نفروخت گران
آری که چو ماه بود بازرگان

بوسی بروان فروشد و هست ارزان
دیدار بدل فروشد و بوسه بجان

حسن

سیب و گل و سیم دارد آن دلبر من
بنگر برخ و بزلف آن سیم ذقن

سیبش زنخ و گل همه رخ و سیمش تن [1]
تا لاله [2] بخروار بری مشک بمن

حسن دارد و مطلوب

در عشق تو کس پای ندارد جز من
با دشمن و با دوست بدت می گویم

در شوره کسی تخم نکارد جز من
تا تیغ کشت دوست ندارد جز من

لطیف

[باید که ترا ایزد بدانه بیقین
نا خواسته داد آنچه بایست همه

کان گوهر تو نه برآرد از خاک زمین [4]
نا گفته دهد هر آنچه آید پس از این]

حسنی دارد

—

۱ــ ض : گل زرخ و سیم از تن ، سیمین تن . ۲ــ ی : تا ماه ۴ــ س : ایزد بپای راند ارد

بگرفت سر زلف تو رنگ از رخ تو
تا کی نشود زخم ز[2] چنگ از رخ تو
بزدود[1] وفا و مهر زنگ از رخ تو
موم از رخ من بزدود رنگ از رخ تو

(حاشیه: تا کم نشود دگر … آب از آب … تا کم نشود دگر رخی)

آمد بر قند شه از رغم عدو
گر بینیو و جیحون نشد نظر دید افزون
[4] ای کَک ملک مشرق بدخواهش تو
پل بر جیحون نهاد و غل بر بیغو

(حاشیه: دیده فزون حق)

ای تیره شده آب بجوی تو ز تو
عشاق زمانه را فرخت داورت
[3] وز خوی تو برخورده روی تو ز تو
روی تو ز دیگران و خوی تو ز تو

۲۲۰

گفتم چشم بزلف تو[5] کرد نگاه
گفت او بزد دگر به بیداری راه
چون گشت دلم برنگ زلف تو سیاه
زیرا که بگیرد[6] آن لب او را گناه

(حاشیه: خون گشت … رش / که بگیرد داوری … / بره بیداری)

از چهره بخشان[7] همی تابد ماه
با چهرهٔ آنجان بتان دلخواه
بر ماه شکسته زلفشان گرد راه
من چون دارم خویش از عشق نگاه

(حاشیه: از چهره بخشیان)

ای لاله بروی لاله رنگ آمده ای[8]
گر تو بدهان و چشم تنگ آمده ای
از سینه و دل حریر و سنگ آمده ای
دلتنگ چرائی نه بجنگ آمده ای

۲۲۱

(حاشیه: در جوی … تا … کم کو … گی)

۱ـ ض: بزدود. ۳ـ س: این رباعی را ندارد. ۵ـ ض: بزلف تو کرد. ۲ـ ض بگر، تب: تا کم نشود دگر، تا کم نشود خوی. ۴ـ این رباعی از تذکرهٔ هفت اقلیم نقل شد.
۶ـ ب: او را، ف: بگیرد او را. ۷ـ ب: از چهره جشنان، از چهره بخشیان، وز چهرهٔ دلبران. ۸ـ ض: ای ماه.

بنگر تو بدو تا نشود دولت از راه	ور سیر شدی ز مال برو کن[1] تو نگاه
ور درد نخواهی تو برو عشق مخواه	پس گر خواهی کنی جان[1] از عشق[2] تباه

جان از درد تباه قن

۱ـ ب: بکن ، ۲ـ کج ، ض: ارزو ،

(۱)

نیاست مرا قبله گر از نیاسی — ابروی تو چشم حسن را بیناسی (۱) (۲) — ای روی تو ...

خندان گلی سرخی تو ولی + گویایی — زلفت که از بستان تو بی همتاسی ن: و تب (۳) گویایی لعلی

رخ (۴) پاکتر از ضمیر صادق داری — زلفین سیه چون دل فاسق داری

بر خویشتنم بدین دو عاشق داری — مؤمن سخن و وفا منافق داری — بر وه عاشق حسن

لرزان حسن — گر زلف تو سال و ماه لرزان بودی — عنبر بها همیشه ارزان (۵) بودی — ارزانی

ورنه رخ تو بزلف پنهان بودی — روز و شب از آن نور یکسان بودی

خوبی ز رخ تو بر گرفتست پری — رفتن ز تو آموخته کبک دری

جان شده را بر دگان باز بری — گوئی که دم پیمبر ... بری — که دم مسیح ... حسن

ای رخ تو زهی چو لاله سیراب — وی لب تو بی نوش در عنابی

ای غمزه مگر بجادوی قصّابی — تو غمزه نی (۶) نرگس پر خوابی — حسن داود

برشست دو زلف حلقه پست آوردی — تا چون ماهی دلم بشست آوردی

این وقت می از کجا بدست آوردی — بد باده همش ز غمزه مست آوردی — حسن داود

۱ــ ب: مصراع دوم مقدم بر مصراع اول است . ۲ــ ض: ابروی . ۳ــ ض: رو . ۴ــ این رباعی را با هشت رباعی آینده نسخهٔ اساس دارد و نسخهٔ ب ندارد و ما اینها را از روی نسخهٔ ب نقل کردیم

بر زلف تو گرفت ناحق داری   زیرا که با تنش معشوق داری
گراه بنا لیسه معشوق داری   چون رنگ [1] روان می مروق داری

مطوّق   رنگ ناب لعل می قش

اندر شکن زلف مرا بر بستی   واندر بند دل مرا بشکستی
گویی که رسول نزد من چه فرستی   باز فرست کز رسولم رستی

یک مصراع دوم رباعی نقص دارد
در بند بیدی دل مرا در می باید
خط دیگر ...

بر چهره خوب آفرین کرده کسی[2]   کش با تو بود[3] ازین جهان دست رسی
گریزم از آتش عشقت نفسی   تا سوخته در جهان نمانند بسی[4]

کرده بسی - کش با تو.
ط. تا سوخته بدده ... کرده ...
نقص

فریاد کنم از آن زلف تو بسی   کو کرد جهان بر دل من چون قفس[5]

زیرا که چند گلی دهان تو کسی   نقص
کرد مشک بر دگا شقیق عیسی

خواهی که بنا به گره بر بزنی[6]   ور شب تو بروز بر معسکر بزنی
بر جان من از نرگس خنجر بزنی   هر وقت عتاب را جنگ را در بزنی

گر زلف ترا رخ تو منزل نشدی   تاریکی شب زخشق زایل نشدی
گر بر حکما وصف تو مشکل نشدی   فرزانه زد پدار تو بیدل نشدی

نقص دارد

کی بسی ولی صحیح تر است
کی

۱- رنگ ظ. ۲- قلم خورده، یا اول «بسی» بوده. ۳- دست برده شده.
۴- «قبلا رکسی» بوده بعد اصلاح شده. ۵- بیت تا زا ندارد. ۶- «قبلاً رزکش»
بوده بعد اصلاح شده. ۶- ظ: خوابم کن.

از حوریی چون تو نزاید پسری ... چون سنگ دلی داری و چون سیم بری
آمد ز لب تو از شکر نفسی ... کز هر سخنی همی فشاری شکری

ایکاش مرا آن دو زلف چون عنبری[1] ... تا با رخ او زمان زمان بگذری
ارکاش مرا آن دو لعل چون شکری ... تا از دهن نوش تو می برخوری

شمشاد قد و نوش لب و عاج بری ... سنگین دلی و سیمین بر و زرین کمری
هم سرو روان و هم بت کاشغری ... مر حورا را تو تحت نیکو پسری

بر لاله ز مشک زلف را گاه زدی ... و از شب دو هزار حلقه بر ماه زدی
بر غالیه ار ماه همی راه زدی ... وین راه چرا آن دو زلف کوتاه زدی

چون بر پا شد سرو سیمین ما سی ... چون بنشینی بماه و پروین مانی[2]
آزاده تا بدیده و دین ما سی ... و از شیرینی بجان شیرین مانی

۱ــ ب: زلف عنبر سری ، ۲ــ س: این رباعی را ندارد ،

۲۲۴

سرود با می در صفحه ۳۰ شروع کردیم
دو می صفحه فقط ۱۰۳

اشعار متفرق از وامق و عذرا

زنی مرتن نام او بد بلا	زنی بدکنش نام او ماسلا [1]
بپیش فلنتید وامق بخاک	ز خون دلش خاک همرنگ لاک
فکندش بیک زخم گردن بگفت	چو افکنده شد دست عذرا گرفت
تنی چند ازان موج دریا بجست	رسیدند نزدیکی آب خست [2]
مرا هر چه ملک و سپاه است و گنج	همه زان تو و ترا زوست تخج [3]
بزخم عدو دسته شد ناپدید	اکج را گرفته بجنگ آمدند [4]
بجستند تاراج ورنتیش را	تا اکج کشیدند کنتیش را [5]
[6] نتجید عذرا چو مردان جنگ	ز تخجید بر بارهٔ تند تنگ
اگر بر سر مرد زد ور نبرد	سر و تنش با زمین پخ کرد
زمینی همه روی او سنگلاخ	بیدان درشت و بپهنا فراخ
چو راغی (نباید) سپردن بکام	بود راندن تعبیه با نظام
نقیبان ز گشتن [7] بماندند کند	که ایشان همیشه نباشند عُند [8]

۱ــ نام زنی بود که بر بالین عذرا آمد پند ش برده است. ۲ــ انجت، انجوت: چیز پرده. ۳ــ نفع. ۴ــ ندهای جنگی بود. ۵. اکج یا اکج: کلک سر تیز که بدان یخ بکنند، قندی آهنی که بدان یخ از یخدان کشند. بیت دوم در نسخه بخوانده نیست. ۶ــ درهم فشردن. ۷ــ ن: زدیدن.

۸ــ فراهم آمده. در نسخهٔ چاپ اقبال قبل ازین بیت بیت دیگری از نسخه [illegible] آن نسخه که ذیلا نقل میشود:

چو راغی نباید سپردن بگام — بود راندن تعبیه بی نظام.

بصد جای تخم اندر افکند بخت   بتندید شاخ و برآورد رخت

شمیده دلش سوخ برزد بجوش   زمانی بهش و از جان رمیده خروش

دیا اینچنین کشتی   بار سار   که لرزان بود باژه اندر سنار —

برآرنده[1] گرد گردان سپهر   همه پرورانندهٔ   ماه و مهر

ولیکن روانم ز تو سیر نیست   دلم چون دل تو بکفشیر نیست

چه روزی که بودش بخاور گریغ   هم از باختر برزند باز تیغ

چو روزی که تابش ز خاور ح ر د

تراهست محشر رسول حجاز   دهنده و به پول جینیور جواز

سزد ار چه او نیز کمبر بود[2] ؟   که نه[3] نیکوی با کسند رکند

پدر داده بودش گه کودکی   بآذر طوس آن حکیم نکی (کذا)

بآذر طوس آن حکیم نکی . مرحوم تربیت در شعر با یادگار دلش
وعذرا در مجله ارمغان سال ۱۲ صفحه ۵۲۳

برگ خداوندش آذر طوس   تبه کرد مر خویشتن بر فسوس

که فرخ نیوس آن شه دادگر   که بد پادشاه جهان سربسر

جدا ماند بیچاره از تاج و تخت   بدرویشی افتاد و شد شور بخت

سر بخت بستتش[4] برآمد بماه   دگر باره شد شاه و بگرفت گاه

فلاطوس برگشت و آمد براه   بر حجرهٔ واتی   نیکخواه

جهان دیده ~~اسکند~~ نام او دیغوس   که کردی برآوای بلبل فسوس

حکیمی بد و نام او مخنوس   که دانش همی درس او داد بدس

۱ــ نسخه اصلی: پراکنده . ۲ــ ق: عمر در اگر بگرکند . ۳ــ ق: چونه،
۴ــ ط: پیشتش

فرو گرفتند آن بتان را بگرز — نه شان رنگ ماند و نه فر و نه برز

نه فر کمتر از اندر و سیم بهر — نه باشد بها روح چو عذرا بچهر +

ز فرنیوس و ز دقیریا ؟[1] — چه مایه شبه شد بدو قاریا ؟

چو رفتند سوی جزیرهٔ کیوس — یکی مرد بد نام او منقلوس

دل دمخینیوس شد ناشکیب — که در کار عذرا چه سازد فریب

بدین ریغنون در یکی شاه بود — [2] کش از پیش دولت کوتاه بود

یکی شاه بد نام او بخشکوس[2] — [3] که با حیله و رنگ بود و فسوس

جزیره یکی بد بدیبان زلین — کرنیوس بد نام و شهر گزین

که ملذیطیس[2] آن جایگه داشتی — شباهی بر او دستگه داشتی

بآیین یکی شهر شامس بنام — یکی شهریار اندرو شاد کام

فقراط نام از در مهتری — هم از تخم آقوس بن مشتری

بدو گفت هرکس چرا ای درم — نه همچون بنی دلت نازه نعم

بکی جزیره کم نامش بلاش — رسیدند شادی زمانی گشته لاش

بران راه‌داران جوینده نام — یکی مهتری بد دیانوش نام

گذشته بر و بر بسی کام و دام — یکی تیز پائی و داذیش نام

بر دجت عذرا چو شیر نژند — بر ذدت و از پیش چشمش بکند

+ اصل نسخهٔ بجوانی: نه با روح چیز عذرا بچهر، کار دهندا
حیی اصلاح کرده: نه کم از بها روشت عذرا بچهر.
کار تربیت: نه فر اندر و کم عیبی و مهر نه با روح نیز عذرا بچهر

۱ — کذا فی الاصل ۲ — در نسخهٔ کابی بجوانی این بیت را برای نام بخشکوس آورده. ۳ — این بیت را نسخهٔ بجوانی ندارد.

همی (شد) از پس رنجهای دراز | بیکی جزیره رسیدند باز [1]
کزو بتکده گشت هامون چو کف | بآتش همه سوخته همچو خف
فزاینده‌شان خوب از چهر و لاف | سراینده‌شان از گلو زند واف
هر کفت و بپیچید بر خشک خاک | زخون دلش خاک همرنگ لاک
چو هیرودک را سال گردد هزار | برآرد پر از گردش روزگار
نشست و همی راند بر گل سرشک | ازین روزگار گذشته برشک
هما گه سیاه اندر آمد نخنگ | سپه همچو دریا و دریا چو تنگ
بیکماه بالا گرفت آن نهال | فزون زانک دیگر درختان بسال
بزرینه جام اندرون لعل مل | فروزنده چون لاله بر زرد گل
چنان دان که این هیکل زرهیری | بود نام بتخانه گرشسپی
بسی چیزها کرده بد او درست | بر آن چیزهای ورا چاره جست [3]
هزاران بد اندرون طاق و خم | بمحکم درش نقش باغ ارم
بجوشیدش اندیدگان خون گرم | بدندان همی کند از تنش چرم
تو نیزی و شیران بکردار غرم | برو تا رهانه دلم راز گرم
(بفرمود تا شبستان بگاه | بیاید بنزدیک رخشنده ماه
(بروهای فرخنده دخترش را | بگوهر بیاراست چترش را

هم ... قال: نال

۱ — این بیت را نسخه‌ها بجوده برای نیست طرطانیوش شاه افزوده‌اند از طرطانیوش ایمن در آن نیست و در فرهنگ‌ها به تصحیح اسدی این بیت چنین نوشته‌اند: همی از پس رنجهای دراز بطرطانیوش اندر آمد فراز. ۲ — نسخهٔ ج: همیه‌ها ۳ — وزان.

مرحوم ... در کلیله‌ای ... این بیت را بعلاوه دارد: کجا نام او دید طرطانیوس در و پادشا نام او ... دارین بیت معلوم میشود که نام جزیره طرطانیوس با سین بوده نه با شین.

سلیمون شه فرخ اخترش بود — فقراطس شه را برادرش بود [1]

نیب بر هی کوه کان سیم پاک — بکان اندرون گوهرش گشته خاک

ابا ویژگان ماندو امی تجک — نه روی گریز و نه جای درنگ

یکی درشت بودش تیز دان بام — بسی آزموده با کام و کام

بدل گفت اگر جنگجویی کنم — به پیکار او سرخ رویی کنم

بگرید مرا دوده و میهنم — که بی سر ببینند خسته تنم

ز دریا بخشکی برون آمدند — ز بربر بسر زیغنان آمدند

بچشم اندرم دیده ارزون قت — بجسم اندرم جنبش از بدن شت [2]

بکاوید کالاش را سر بسر — که داند که چه یافت زر و گهر

بدشان نماند از غم عشق تیو — بیکره زهره بر آمد غریو

یکی چهره بازت گیتی که دیو — ندارد بر فند او هیچ تیو [3]

شب از حملهٔ روز گردد ستوه — شد پر زاغش چو پر خروه [4]

نشستند برگاه بر ماه و شاه — چه نیکو بود گاه را شاه و ماه

زچوی خورابه چه کمتر [5] گوی — چو بسیار گردد بکیب ره اوی [6]

بردن تاب اندرون چیگلیک — به از غوته خوردن [7] بنیروی غوک

چو سر کفته شد غنچهٔ سرخ گل — جهان جامه پوشید همرنگ مل

۱- اگرچه در نسخه نامی از عنصری نبرده ولی باید از عنصری باشد بمناسبت اشعار سابق و لاحق.

۲- نسخهٔ اصلی: بچشم اندرم آرزو دیده زان قت — بجسم اندرم جنبش از بون تست. تصحیح از روی نسخهٔ چاپ پاول هرن. ۳- از نسخهٔ چاپ نقل شد. ۴- در نسخهٔ چاپ:

۵- چاپ: توکمتر. ۶- چاپ: چوی. ۷- فرهنگ جهانگیری: ازرنگاری.

زنی بد کنش مشتولیه نام | نبودش جز از بد دگر هیچ کام
با فرنجه افراطیس نامدار | یکی پادشاهی بدل هوشیار
بدو برد آمده[1] در بند سخت | چو جنبیده گردد نشود یک بخت
نه از خواب و از خورد بودش بره | نه بگسست از چشم او نایزه
کف پوز پر مغز آمد بره | همه چنگ شاهین دل کرد ره
بعذرا بمان چاشه چنگ باز | پلنگ دژ آگاه را رنگ باز
نمیدید و دلش موج بزد ز جوش | ز دل هوش و از جان رسیده خروش
ز بس کش بخاک اندرون گنج بود | ازو خاک پیوسته را رنج بود
کسی کرد توان زر هر انجبیس | نشاند زر یکانه کش پوستین
فرو کوفتند آن بتان را بگرز | نه شان رنگ ماند نه فر و نه برز — مکرر صده
بگویش که این نامه نغز پاک | فراز آوریدستم از مغز پاک
چو شب رفت و بود شب پی گرفت | هوا چون سنخ آتش پرستی گرفت
نشست و همی راند برگار رنگ | ازین روزگار گذشته برنگ
برادر مرا این بود رای و گمان | که کارخ د تو بد اینچنان
کجا بیش ازین کار او خوشحال | که باد لطیفش بود را همال[2]
جهان لشکر کن و چندان سوار | سراسیمه گشتند از کارزار

۱ــ نسخه: ازده، بدون ش.

۲ــ این بیت و بیت قبلی آن در نسخه بنام بلعمی شاعر نوشته چون راجع بکتاب وامق و عذرا بوده‌اند، در جزو اشعار عنصری نوشته شده و چنین اندوخته ال نثری الطفیش بوده حدیث که مصراع آخری بدین گونه بوده باشد:
که بود الطفیش برادر اهمال، در نسخه ب اول چنین نوشته شده:
که بود الفتیشش هاروهال، شاید نسخ قانی باشد.

از فرهنگ اسدی چاپ ۰ و یا فرهنگ؟

بآیین پای و برازنده دست | همی مردم افکند چون پیل مست
بجوشید لشکر چو مور و ملخ | کشیدند از کوه تا کوه نخ
پری زادگان نظم را دل پسند | بپولاد پوشیده چینی پرند
سخندان چو راز روان آورد | سخن از روان بر زبان آورد
گرانمایه کاری بفرّه و شکوه | برفت و شدند آن بآیین گروه
شب از چهرهٔ روز گردد ستوه | شود پر زاغش چو پر خروه[1] بوار
بآرون اندیشه در بوم و رست | جهان را بآرزون آذین ببست
زهی گر نباشد زدارا کشم | اگر چند سلطان دارا حشم
بگرمی بر آن کوکبه بانگ زد | کز آن بانگ تب لرزه بر بانگ زد
چو با تیغ آید بمیدان ملک | شود دولت دشمن ز بیمش سبک
ز فر خدیو کش چون بیرد حق | چو گنجی جای خواب از قمر ساختی
ندید و نبیند ترا هیچ کس | که رزم شه و که بزم و کس
ندآید در آن خانهٔ چون بهشت | بروز رش از ماه اردی بهشت
~~کاهنگ بزرگ شود~~ براه | ~~نه بزرگ سپار و کار نجواه~~
~~نظر او ببند چون خوانده~~ | ~~هرگی نو برنیت و تانه~~

۱- تا این بیت از فرهنگ اسدی چاپ نقل شده و از جیب باید
ابیات: ندآید ندان.. از فرهنگ جهانگیری.

برخی از نشانه‌های قطعات دستکوک

لب بخت پیروز را خنده‌ای	فرایز فروای دو فرخنده‌ای [1]
درشتی دل شاه وزیری دلش	ندانم هویدا کی ماجرش [2]
~~به نام کینشان بر جاش مرد~~	~~دل جنگجوی و بسیج نبرد~~
~~همی توختند و همی تاختند~~	~~همی توختند و همی ساختند~~
عصا برگرفتی به معجز بود	همی اژدها کرد باید عصا [3]
دل نرم کن تا تیش واز با زن مترس	گر تخم مردمانت بروشت پرده دل [4]
دادم بده و گرنه کنم جان خویشتن	مدح میر ونزد تو آرم بورقان [5]
آنچه با رنج یافتیش بزل	تو با آسانه از گزافه مدیش [6]
جان بیلال نده بوتش و شاه ترکان	تیر وزوین بر پیل ساخت چنگال [7]

۱ — در نسخهٔ نخجوانی بر دو دو فرخ ثبت شده.

۲ — در نسخهٔ نخجوانی به تحقیق ثبت شده ~~ترجمان البلاغه در صنعت تغییر~~

~~نقل ص ۸۶~~ + در حدائق السحر به نام کیس و . ۳ — این بیت را صاحب ترجمان البلاغه در ص ۲۸ بعنصری نسبت داده است و صاحب المعجم و حدائق السحر بغضائری نسبت داده‌اند . ۴ — در حاشیهٔ نسخهٔ فرهنگ اسدی نخجوانی بعنصری نسبت داده شده و در فرهنگ اسدی چاپ‌های قبل نام کسائی ضبط شده است ۳۲۵

۵ — این بیت در فرهنگ چاپی بعنصری و در نسخهٔ اقبال بمسعودی غزنوی نسبت داده شده .

۶ — در نسخهٔ نخجوانی بنام عنصری و در نسخهٔ اقبال بنام رودکی ثبت شده .

۷ — در نسخه = = = = بنام عسجدی = =

ز سُم ستوران و گرد سیاه | زمین ماه روی و زمین روی ماه [1] [2]

چو آمیغ برنا شد آراسته | دو خفته سه باشند برخاسته [3]

کجی پادشا بود در نیمروز | که از داد دیدی و بزرگی و روز

گنج اندرش ساخته خواسته | بجنگ اندرش لشکر آراسته [4]

در او آب چشمه در او آب جوی | که رنجه نبودی در او آبجوی [5]

~~همه نام کینشان برخاش مرد~~ | ~~دل جنگجوی و بسیج نبرد~~ مکرر

~~همی توختند و همی تاختند~~ | ~~همی توختند و همی ساختند~~ [6]

سخن هر سر را کند تاجدار | سر را کند هم سخن تاجدار [6]

۱ — ترجمان البلاغه: زمی روی ، ۲ — المعجم فی معاییر اشعار العجم ص ۳۲۳

۳ — فرهنگ اسدی چاپ اقبال . ۴ — ترجمان البلاغه ص ۱۷

۵ — ترجمان البلاغه ص ۹۰ . ~~۶ — ترجمان البلاغه در صنعت تفسیر خفی ص ۸۶~~ . ۶ — ترجمان البلاغه ص ۹۰

عنصری در داستان خنگ بت سرخ بت گوید[1]

همه نام گنبشان پرخاش مرد	دل جنگجوی و بیخ نبرد
همی توختند و همی تاختند	همی سوختند و همی ساختند[2]

۱ـ ترجمان البلاغه ص ۸۶: یعنی عبارت صاحب ترجمان البلاغه: چنانکه بداستان خنگ بت سرخ بت عنصری گوید (متقارب) ۲ـ ترجمان البلاغه ص ۸۶ .

گرد پرگار جسم چرخ نگرفت | شبه مرجان شد و بیجاده جست
صعب چون بیم و تلخ چون غم جفت | تار چون گور و تنگ چون دل زفت
آن صنم را زگاز و از شکنج | تن بنفشه شده و لب نارنج
مرورا گشت گردن و سر دست | سر بسر کوفته بکاج و لت
سنگ با یخ و آب با زایش | بر زنادان بود + آرایش
بی وفا است هر خسته بدو نخ | بی وفا – است امید دوزخ
خواستم با نیاز و داش دش | پر اینجا بمن فرستادش
هر کاتش همه ره بسر نست | برتم از جان من عزیزترست [1]
زان گش بد فنج که گشادی [2] | زان نماید ترا که بنمادی
خواستم تا فرستد او ساوش [3] | ناگهان زر بمن فرستادش
مهر ایشان بود فی وارم | غمشان من بهم سر اگیرم
بند پای دوشت با زوار و پاه [4] | برده با خویشتن بجمله براد
دشت روستور و کار سفر | ساخته کرد هرچه نیکوتر
اندراقبال انگیسه خور | بستانه عدو زتو ببلور
چون برون جست لوز [5] از سوراخ | شد سموره نژد او گستاخ

۱ – نسخه نجوانی این بیت را ندارد . ۲ – نسخه: نگشاد . ۳ – این بیت را بر لغت شاد شاه آورده و در جای دیگر در بیت ساد با سین نوشته است . ۴ – نسخه: گناه این بیت که در حاشیه نسخه نجوانی آمده بعد در لغت زواه بدین صورت آمده است: بند پای دوشت با پاه و زواه . ۵ – در حاشیه نسخه نجوانی (لوز) را لوش نوشته که روشت در نسخ دیگر پیدا نشد و سموره هم معلوم نگردید .

ز رخم تو بدل گزیرش نیست / همه سر چو دارد و بدل دریغش نیست

کند میل با هنر بهنر / که بپوسد ز زهر طعم شکر [۱]

گفت کاین مردمان بلا بکنند / همه بیواره دزد و چالاکند

دیک ای ابر بر گنهکاران / سنگ و برف باری و باران

هر که بر درگه ملوک بود / زین چنین کارها ضدوک بود

رخ ز دیده بکاشته [۲] بسرشک / زان سرشکش برنگ تازه زرشک

بسیار ریم دل بجستن جنگ / دردم اژدها و نیک نهنگ

تنبک را چو گرشنی با تنگ / ریخته گز برآید از تنبک

زان شل حالی من بگشت و تباخت / که کسی شال جست و دیبا یافت

هر چه یابد ازآن فرو بولد / نشمرد آن ز تو به شکر سالی

زود برند و از نموندش / همه کالاچ لها نمودندش [۳]

او هوا را درآن سیه کرده است / شهرها را ز ... خله کرده است [۴]

از گهر گاه گردن بغم / نه شکر چید انگبس نه درم [۵]

هر کرا ز سبری کلاغ کند / با گمان دل بر جمسه داغ کند

تیره بر چرخ راه کاهکشان / همچو گیسوی زنگیان نشان

شل و تر بود بیخ اندر / شل زو خرین از هر در [۶]

در نسخه چاپ اقبال ... شاید این بیت با بیت چهارم محرف همدیگر بوده باشند نه اینکه دو بیت جداگانه.

۱- در نسخه مصراعها مقدم و مؤخر بود. ۲- ط: نگاشته. ۳- این بیت را نسخه ندارد. ۴- این بیت را نیز ندارد. ۵- در غالب فرهنگها: از درم. ۶- نسخه: شل زو فرین از هر در، نسخه چاپ ... : شل زفرین آهنی در.

که حسد هست دشمن رحمن / کیست کو نیست دشمن دشمن
هرکرا اهرمن زغن باشد / منزل او بمرزغن باشد
اندرین خانه بوده ام مهمان / کرده ام شاه را ز دل پنهان [1]
راحت آنگه یکی بیگانی / هم بآیین دو سه یگانی [1]
گنجشک از آنک او فزون دارد داد (دکذا) / درکشیده به پشت پای وکاو
مرد فلاح نیز اندک رو / راند بر پای کشتی اندر جو
نتوان یافت از کدو کوداب / هم ز ریکاسه جامهٔ سنجاب
لشکر باد بهر [2] درجنبد / نای رویین دکوس بغرنبید
شاه غزنین چو او نگذشت [3] / چون دو بیره بگردش اندر گشت
بر آورد بخت بوده درخت / زین بدین شادم و دشادی بخت
با درفش از طبانچه خواهی زد / باز گردد تو هر آینه بد
همه شهر بود دندان آذین / در برش چو کرم پیله زمین
چون مراغه کند کسی بر خاک / چون بود خاک ازو چه دارد باک
هرکه یابد [4] کسسته کینه را / دور باشد باده [5] گرسنه را
آب و آتش بهم نیامیزد / بالوانه [6] ز خاک بگریزد
هرکه فرهنگ ازو تره شیده است [7] / تیز منبری ازو نکوهیده است

تهر شتاب

چو ل دو اره محمد داود فروه ابوبکر بارد

۱ – در نسخهٔ چاپ نقش شد. ۲ – نسخهٔ چاپ لاراجاب: شاه بهر. ۳ – نسخهٔ چاپ لاراجاب: شاه غزنین چو زد داد بگذشت، کلمهٔ تصحیح قیاسی است. ۴ – نسخه: هرکه باید. ۵ – معنی این کلمه معلوم نشد شاید (تباهه)، با نسخهٔ کتاب دگوشت نرم نخبه؛ چاپ اقبال: تباوه. ضبط شده.
۶ – بالوایه. ۷ – فرهیده است.

گفت برزیان ویشیده	طبع عطار شد پرشیده [1]
اگر خوب ازو نمونه [2] بود	چون بیارایش چگونه بود
روز بیکار و روز کردن کار	بسته‌ی زیر شیر شرزه شکار
با غلامان و آلت شکره	کرد کار شکار کارسره
او مراورا [3] یله کرده است	مهر اورا ازدل فله کرده است
پادشاهی که باشکوه باشد	خرم او چون ببیند که باشد
که ببیند ز زهر طعم شکر	گشند بی با هنر بهسر [4]
دل پهلوی پیر باز آورد	باز مهرش همه فراز آورد [5]
رای دانا سرسخن ساری است	نیک بشنو که این سخن باری است [6]

خرم او ع ـ د

کرده ره ۷۵ ...

۲ ـ این بیت را بنقل هونه شاهد آورده و نمونه را اضافه طبیعی تفسیر کرده است

۱ ـ دباره در لغت ریشیده های جیث را شاهد آورده است و همه در حاشیه است ولی ریشیده یا ویشیده یکی نیست

۳ ـ او مراورا دران ، ۴ ـ ... مصراعها مقدم و موخر است

۵ ـ از نسخه ... در لغت پهلو . ۶ ـ نسخه‌های اقبال ، ص ۵۱۹

در نسخه ... اقبال ... است

از فرهنگ اندی چاپ وبار فرهنگ

اندرآن ناحیت بعدن کیچ	دزدگه داشتند کیچ ومچ	این بیت در خود ابیات جنتی دیده
از دل خسته وروان نژند	خویشتن دربها رهانه فکند	
گفت نقاش چو کز نشناسم	که نه دیدانه دنه فسر ناسم	
چون برآید بوعده برسانند	آن کنیزک سبک رباه ببند	
برش سوی او فسرود آید	گوله ازجنبشش درود آید	
چون سانند را بلوس گرفت	دث وپای وسرش بیرس گرف	
برسر به دنند وموج تنمو لبند	تا بیک آنخوستشان افکند	
شد بزه گرد چشم اوز آتش	نیش دندان گزدم وکرلش	
حر بگاهش چو زگیا نزشت	کم جینه نه خورده انگشت	
لاله از خول دیده آغشته	متحیر بماند وسرگشته	
تز شد عشق در دلش بپچید	جز غریو دغنگ نپیچید [3]	نپیچید ۴ - ه
بهر آب اوروی سوی کوراب	گم کنی جان دزد یابی آب	
کار زرگر بزرشود براه	زربزرگ ساز وکار بخواه	بر راه ۴ - ه
نظر او ببند چول خوازه	هرکی زوبزنیت دتازه	
لذ ترزینی که کم او درست امی	های پولاد خون گرت امی	

۱ - ۵: بردشان ، ۲ - اصل نسخه: که سنند ،

۳ - لذ ترسنی ، اصل: شاید پرنی ، از پرتینی کم او درست امی

چون بترسی زبلا و آگفت	شعر بید که گوسفند جو شغت [1]
خس آلوده گهر آلاید	از خم بر که بر که پالاید [2]
هر کجا گوهری بدست بدلیست	بد گهر یک چون تو اندر زیست [2]

۱ این بیت که از بحر رمل است ثبت، در جزو ابیات بحر خفیف ثبت شد.

۲ در اصل چنین [illegible] نشده.

ابیات اخسیکتی

از تک اسب و بانگ نعرهٔ مرد	که ز یرنوف شد هوا پرگرد[1]
اندران جست بعدن کوچ	در دو گه داشتند کوچ و بلوچ[2]

۱ـ بسجدی زیر بیت یادداشت شده، نسخهٔ اقبال. ۲ـ بجای هم زیر بیت یادداشت شده.

رکن الدین ج ۲ ص ۱۷۳ در کشته شدن بمرصری

درحین احوال وی این ابیات در مرثیه‌اش گفته شده ص ۱۷۵

نمرود کده بور آمد   می‌کشت صد هزار خلق بتیغ

جان ربه‌لیم پشه اورا   خشکی مرا کنم اکنون کرده‌ایم

در تذکره آتشکده هم هست

۱۴۵ ۲۴۴

در صفحات بیاض در یک قولی

تا صفحه ۲۵۳ به حاشیه ملک و حاشیه دیگر [illegible] ها در دو کار [illegible]

نوشته شده است

٢٤٨

صفحه ۵۱ ج
وصفحه ۲۷۳

[illegible] ما [illegible]
[illegible] } [illegible]

[illegible]

اشعار متفرقه از قصائد عنصری
که از فرهنگ‌ها و سایر کتب جمع‌آوری شده
به ترتیب حروف تهجی نوشته میشود

ا

پیلان ترا رقص با دست تن کرم — دندان نهنگ و دل و اندیشه گسندا [1]
زرافه نیند بر پیلان چو تنها دارا کذا — برآید آن فریدون فر درفش چرخ بالا [2]
چون آب ز بالا گراید سوی پستی — وز بیت چو آتش گراید سوی بالا [3]
وان پول صد یوز همه باز عجبتر — کز هیکل او کوه شود ساحت بیدا [4]
چون حلقه ربایند نیزه تو نیزه — خال از رخ زنگی بربائی شب یلدا [5]
از دولت و عشق است بجز بر دو تو گل — هر دو متقاضی بد و معنی نه بهمت [6]
این وصف دل آرام تقاضا کند از من — وان باز کند مدح جهاندار تقاضا
بایسته چنین حال آن قاعده ملک — شایسته این حال آن خسرو دنیا

۱ــ فرهنگ اسدی نخجوانی در لغت گندا ص ۱۴۲ چاپ اقبال ص ۸ ولی در نسخه شد شده بجای لغت کندا، کانا، از بیت دواکی آورده است. ۲ ــ اسدی نخجوانی (فارسی) در لغت زرفس نسخه خسبانلی ص ۲۷۸، چاپ اقبال ص ۲۰۲. ۳ــ فرهنگ اسدی چاپ اقبال ص ۴۳ در لغت پست. ۴ ــ اسدی نخجوانی در لغت سدیر رجب ۲۵۹
۵ــ ترجمان البلاغه ص ۶۳. ۶ این بیت با ۵ بیت بعد آن، ترجمان البلاغه ص ۹

ب

ای رخ رخشان جانان زیر آن زلفان بتاب — لاله سنبی چه بد یا به عنبر نقاب [۱]

سبه کشیده چه از تازی و چه از بخار — چه از پرانه چه از اورکند و از فاراب [۲]

گر به پنگاله زکدو فسکنی — هست پنداری آتش اندر آب [۳]

روسپی را محتسب واندزدن — شاد باش ای روسپی زن محتسب [۴]

۱ــ فرهنگ اسدی چاپ اقبال ص ۳۰.

۲ــ « « ص ۴۹۷ در لغت پرانه گوید: اسم شهری است. ۳ ــ حاشیهٔ فرهنگ اسدی نخجوانی در لغت پنگاله معنی قدح شراب، ص ۴۵۷ چاپ اقبال ص ۵۰۱. ۴ــ ترجمان البلاغه ص ۹۰.

فرهنگ پورداود: پشتی

ت

سنی پس پشت پت بستی بت بت	پیش بستی ستی بسی بشکست [1]
نزد یک عقل جلد در بن عهد بارز است	کامروز همچو جهل هنر زشت و آورست [2]
نه راستی و بندی که تو را ابالات	به صنعت اندر معنی ببند گرد و درست [3]
گاه دشمن پوشد چو چیره گشت ببر	بیچارگی به عفو از شمایل حکماست [4]
عجب مدار زمن گر مدیح او گویم	که هر که گوید جز من مدیح او گویاست
زفضل مخبر منظر بر او گواه بس کن	که آشکاره مرد از نهان مرد گویاست
بسان آب و گیا خدمتش قرار دلست	بی دل آنجا گیرد قرار کان و گیاست
مدار نام نکو گر دو فعل نیک بود	که فعل نیکی فضل است و نام نیک گواست
۱ صلاح بندهٔ مخلص که دائم افزون باد	و آن کسیکه همی غم جست شد کم و کاست [5]
۳ درد مرا گیتی دارو پدید نیست	دردی که از فراق بود درد بی‌دواست [8]
۴ گنج است عاشقان را صبر ار نگه کنی	که روی زرد و سرخ کند پشت گوژ راست
۳ اگرچه تنها باشد جهان همه با اوست [7]	وگرچه با او باشد جهان همه تنهاست [6]

۱ــ فرهنگ اسدی چاپ اقبال در لغت پشت بت ص ۲۰۴ ـــ فرهنگ ناصری در لغت آور. ۳ ـــ ترجمان البلاغه ص ۵۵ و ص ۱۳۱. ۴ ـــ این بیت با چار بیت با بعد آن در ترجمان البلاغه ص ۸۳ نقل شد. ۵ ـــ ترجمان البلاغه ص ۸۸. ۶ ـــ ترجمان البلاغه ص ۹۶ المعجم ص ۴۴۵ ۷ ـــ تم: اگرچه باشد تنها همه جهان. ۸ ـــ لباب الالباب جلد ۲ ص ۳۲

ت

خدایگانا اشت نشاط ساز براک | پدرش را آهن بوده است و مادرش حجر است
بصورت شجری زر غنچه آمد برگ | که از عقیق و زیاقوت بار آن شجر است
زبانه هاش چو شمشیرهای زر اندود | گزو بجان خطرست ار چه زر بی خطرست ۱

زگرگ اگر تونئی به تر زگرگ مباش | اگر تو مومنی و کار دین زتو بچم است ۲

درد مرا گیتی دارو پدید نیست | دردی که از فراق بود درد بی دواست
گنجی است عاشقان را صبر ار بگوئی | کو روی زرد سرخ کند پشت گوژ راست

این دو بیت گویا از دو شعرند.

غزل رودکی وار نیکو سرود | غزلهای من رودکی وار نیست ۳
اگر من بپیچم بباریک وهم | بدان پرده اندر مرا بار نیست

+ غنچه از روی فرهنگ جهانگیری تصحیح شد.

۱ــ این سه بیت از جلد دوم لباب الالباب عوفی نقل شد ص ۵۳ در بیت دوم در لباب الالباب بجای غنچه، حقه نوشته شده بود. + ۲ــ فرهنگ جهانگیری.
در فرهنگ ناصری مصراع اول چنین آمده است: زگرگ اگر تونئی به تر زگرگ مباش.

۳ــ

د

کولی تو از قیاس که گر بر کشد[۱] کسی
بس نپاید تا بروشن روی و تیره گون

یک کوزه آب از او بزمان تیره گون شود[۲]
مانوی را حجت اهرمن و یزدان کند[۳]

۱ ـ ط برکند. ۲ ـ فرهنگ اسدی نخجوانی ص ۳۲۳ چاپ اقبال ص ۳۲۵
۳ ـ فرهنگ اسدی نخجوانی ص ۳۴۰ حاشیه.

ر

عروض: چو سلسله دارد و بشکسته نباید،
عروض: چو دایره دارد و سرشکسته نباید،

اگرچه باد ندارد ز نقش و عطر خبر	بتابش اندر نقاش کرده و عطار
گهی بگستردش همچو مشک بر لاله	گهیش توده کند چون بنفشه بر گلزار
از وست رونق آن روی و این چمن (نشکفت)	که ابر تیره بود رونق شکفته بهار [1]
اگر همیشه نباشدش خوام ای عجبی	چرا همیشه بتیمار خواهدم هموار
خبر ندارد که اندر دلم اثر نکند	اگر جهان همه تیمار گردد ازین دو بار
اگر بروید از آتش نبات گو برآید	بیک دل اندرم هیچ شاده و هم تیمار [2]
ز بیقراری زلفش بماند وای عجب	نه او بطبع چنانست ز(+)نگفت مدار
به از طپیدن دلها که اندر او بشت	چنان شدست که نتواند او گرفت قرار [3]
هزار لاله و گردش ز مشک لاله هزار	بهار چین و شکفته درو نهفته بهار [4]
همیشه دامنش از او شاکرست زرنگله	ز آنکه کرد مرا نیز اعزیز و آنرا خوار [5]
همی فکند تیر و همی گرفت بیوز	چو گرد باد همی گشت بر یمین و یسار [6]
ز بهر آنکه همی گرید ابر بی سببی	همی بخندد در بر ابر لاله و گلزار [7]
ز مرغ و آهو رانم بجویبار و بدشت	ازین جفاله جفاله (+) ازان قطار قطار [8]

۱ــ این بیت با دو بیت ما قبل آن از ترجمان البلاغه نقل شد ص ۶۴

۲ــ این ترجمه هم از ترجمان البلاغه نقل شد ص ۶

۳ــ ترجمان البلاغه ص ۹۳ + ظ. نداو. ۴ــ ترجمان البلاغه ص ۳۹

۵ــ ترجمان البلاغه در صنعت تفاوت ص ۳۳، ۶ــ فرهنگ نخجوانی ص ۲۲۵

۷ــ حدائق السحر ص ۸۵ ۸ــ فرهنگ نخجوانی ص ۳۴۸ حاشیه + اقبال ص ب:
جفاله جفاله؛ ب: غلین.

ر

تو جهان دگری جو هر درنگ آتش فعل	آب نفع و باد صولت هم تو هستی هم چهار
ماه طلعت مهر دولت زهره زینت تیر فهم	مشتری اخلاق و بهرام آفت و کیوان دمار [1]
نیست مانا ابر پس چون باغ ازو آژنگ شد (گر شد)	نیست آرز باد پس چون باغ ازو شد پرنگار
چون درخت گل که هر چند ابر نوروزی همی	بیشتر شوید مر او را بیشتر گردد + نگار
بیش از این از گل گلاب آمدی واکنون نگر	از گلاب آید همی گل ما در بیت این روزگار [2]
حکایت کند نرگس اندر چمن	ز چشم بتی آرام روز خمار
ز مینا یکی شاخ و بید لطیف	درم برگ آن شاخ و دینار بار
چو فیروزه بر آینهٔ آبگیر	برآورده نیلوفر سازگار
چو کافر سیه روی برگرد او	ز دوده سنانها بود آبدار [3]
تو گویی که جبار شاهان همی +	فرستد بدو آفتاب اسکدار [4]
درش استوار از پی او ببست [5]	که تا میهمانش کند استوار

در ایشان

۱ـ ترجمان البلاغه هر دو بیت ص ۷۳ . ۲ ـ ترجمان البلاغه ص ۹۱ .
۳ ـ لباب الالباب جلد ثانی ص ۳۱ . ۴ ـ فرهنگ اسدی نخجوانی حاشیه
ص ۲۵۳ + نسخهٔ چاپ: را سرراه ایشان همی . ۵ ـ ط، نبست . + ط
گیرد .

ب

هم سفر خواهی شدن گر بازی لگردی آی
جهد کن تا چون لخ گردی قوی باشد سخن
دلا تا نرگس خوبان همی بر مشتری تابد
گرفت از ماه فروردین جهان فر
شکار باز خرجال و کلنگ است
چریده دیو لاخ آکنده پهلو
شه گیتی ز غزنین تا ختن برد
جلالش برگیرد هفت گردون
خ بنام و کنیتت آراسته باد
۲ اگر بر اژدها و شیر جنگی

هم سخن خواهی شدن گر بندی از پروین کمر
جهد کن تا چون ثمر گردی بگو با شد ثمر ۱
بود شان در شکنج زلف رخ چون ماه جوشن در ۲
چو فردوس برین شد هفت کشور ۳
شکار باشه و فنج است و کبوتر ۴
بتن فربه میان چون موی لاغر ۵
بر افغانان و بر گبران کهبر ۶
سپاهش برنتابد هفت کشور ۷
ستایشگاه شعر و خطبه تا حشر ۸
بجنباند غنان خنگ زیور ۹

۱ــ سیاستنامه نظام الملک ص ۱۸۴ . ۲ــ ترجمان البلاغه ص ۴۸
۳ــ بجواله : ص ۲۵۵ . ۴ــ بجواله حاشیه: ص ۲۲۴ . ۵ــ بجواله ص ۲۳۲
۶ــ بجواله ص: ۲۶ . ۷ــ بجواله : ص ۲۵۷ . ۸ــ بجواله ص ۲۴۸
۹ــ فرهنگ اسدی چاپ اقبال ص ۱۵۳

د

فلک چو اختر گیتی سپهر در گیتی
همی بباید گشتن چو بر سپهر اختر [1]

چگونه گرد قرآن دلهای بی دین را
نشانش چون کند از ناپژیش ور لوکر [2]

دلش بگیرد ازین کوه و دشت و بیشه و رود
سرش بگردد ازین آب گند و لوره و خر [3] — جرن

شنیدنامه چنین خوانده‌ام که رستم زال
گهی بشد زره هفتخوان بمازندر [5]

ز غیشه خوردن و زبی جوی و بی آب
گیای کوه چنان بود چون گیای شکر [6]

وگر چو گرگ بپوید همه شش ندرگانج
کی آرد آن همه دینار و آن همه زیور [7]

چگونه گیرد بجاه قلعهٔ معروف
کی سفر که کند در نواحی لوهر [8]

بلفظ هندی کالنجر آن بود معنیش
که آهن بت و بود هر دم از فساد خبر

چه ده دهی که بدو وقف بود یک یک برد
به زنگبار رونهند و سند و چالندر [9]

سروست و بت نگار رخ آن جانور
ار سرو سنگدل بود و بت حریر بر [10]

ای چون مرغ سه روز بگو راندر
کی بیست تا اسیر لغو ر اندر [11]

۱ نخجوانی : ص ۲۵۵ ۲ ــ فرهنگ چاپ اقبال : از باژپیش . ۳ ــ نخجوانی : حاشیه ص ۲۵۹ ۴ ــ نخجوانی حاشیه ص ۳۵۲ . ۵ ــ نخجوانی حاشیه ص ۲۶۰ ۶ ــ نخجوانی حاشیه: ص ۲۷ . ۷ ــ فرهنگ اسدی چاپ اقبال: ص ۵۲۵ . ۸ ــ فرهنگ اسدی چاپ اقبال : ص ۱۶۰ . ۹ ــ نخجوانی : ص ۲۶ ، و در متن نخجوانی مصراع اول چنین بوده : چه ده ده یک وقف بود ببرد ، در چاپ اقبال بجای برد (ربود) نوشته شده است . ۱۰ ــ تر : ص ۵۲ . ۱۱ ــ نخجوانی : ص ۲۸۸

د

تو گویی که اخبار شاهان همی	فرستد بدو آفتاب اسکدار [illegible]
چو رای و کوره و داود نامور جمال	چو دلها بخسرو[1] دو صد هزاران گیر[2]
همی کشتی تا آدمی نماند شجاع	همی بدادی تا آدمی نماند فقیر[3]

۱ - : بخرام خوانده میشود .   ۲ — بجوانی حاشیه ص ۲۱۴

۳ — ترجمان البلاغه ص ۱۳۲

دری

س

تو چگونه دهی که دست اجل	بر سر تو همی زند سر پاس ۱
ببیل همی سراید چون بارید	قالوس و قفل رومی و جالینوس ۲
به تیغ که برادران ابر گسترد کرباس	که تا به پیش تو آرد زمانه تیغ و کفن

مکرر

ش

تو بینی که اسب توسن را	بگه نعل بر نهند لبیش ۳
آنچه بر رنج یافتیش بذل	تو بآسانی از گزافه مدیش ۴
خود نماید همیشه مهر فروغ	خود فزاید همیشه گوهر اخش ۵

این بیت در صفحه ۱۷ [illegible]

۱ـ نخجوانی ص ۲۲۵ . ۲ـ نخجوانی حاشیه : ص ۲۷۶ نسخه چاپ ~~[illegible]~~ .
۳ـ نخجوانی ص ۲۸۳ حاشیه . ۴ـ نخجوانی ص ۳۸۱ / ۵ـ نخجوانی
حاشیه ص ۴۸

[illegible]

غ

ناید زور هسر بر و پیل ز پشه	ناید بوی عبیر و گل ز سماروغ [1]

ک

ای پیر نوازنده و بخشنده و چالاک	ای نام تو بنهاده قدم بر سر افلاک [2]
بستحقان ندهی هر آنچه داری باز +	دهی بجود دستار و بزرگ و سیماک [3]
ای بر سر خوبان جهان بر سرهنگ [4]	پیش دهنت در نایه خرچگ [5]

+ ظ : ازو نگه [4]

۱ — فرهنگ اسدی چاپ اقبال ص ۲۳۰ . ۲ — نخجوانی ص ۲۹۳
۳ — فرهنگ اسدی چاپ اقبال ص ۲۵۴ . ۴ — ترجمان البلاغه: برسرهنگ، تصحیح قیاسی است و ۵ — ترجمان البلاغه ص ۹۰ نخجوانی خرچیک .

نخ بوی نخجوانی: بر رجک

ل

شاها هزار سال بِزی اندرون بزی	دائم هزار سال بملک اندرون ببال [1]
دل نرم کن بآتش و از بابزن بترس	کز تخم مرده هست بر و نیست پر و بال [2]
آلتت آری ولیکن روزگارش زرد است	قلعه‌ات آری ولیکن آفتابش کوتوال [3]
هیون چو خنگ برآورد و دیون کند بر او	بگوش جنگ نهد پیه همی خیال دوال [4]
چپال پیلان زره‌پوش و شاه ترکانش	به تیر و زوبین بر پیل ساخته جگال [5]

در [illegible] دیگر که دیده شد

این بیت در هیچ [illegible] دیگر که دیده شد

۱ــ فرهنگ اسدی چاپ اقبال: ص ۳۲۶ . ۲ــ فرهنگ اسدی چاپ قدیم (در نسخهٔ اقبال [illegible] ثبت داده شده است) ص ۷۷ . ۳ــ نخجوانی: ص ۳۱۶ . ۴ــ نخجوانی حاشیه ص ۳۳۶ . ۵ــ این بیت در نسخهٔ اقبال بعمدی ثبت [illegible] شده است .

م

عجب دو چیز بیک چیز داد یک چیزش	بملک داد سر تیغ او قرار و قوام
چهار چیز بدو چیز داد نیز هم او	بخلق زهد داهان و بدین صلح و نظام
سه چیز را بگرفتند از سه چیز همه	ز دولت اصل و زحل بجهت ذرفی سنام
دو چیز را حرکات شهی دو چیز دهد	علوم را درجات و نجوم را احکام [1]
سخاوت تو ندارد درین جهان دریا	سیاست تو ندارد در آسمان بهرام [2]
گره گذاشته از قیر بر صحیفهٔ سیم	زره نگاشته از مشک بر گل و بادام [3]
چرا بگذارد ازنه غمگن است غمام	گریستنش چه باید که شد جهان بدرام [4]
چون باشیان باز خورد و آسیب شاه شهریار	جنگ بایشان عجز گشت و سحر ایشان بادرم [5]
گویند که فرهنگ جم گشت جهان پاک	دیو و پری و خلق و دد و دام رمارم [6]
طرّهٔ او بدست من چون شست	من چو صیادم او چو ماهی شیم [7]
ترا نوه و نود بیست و فرچاره یکی	نشانیت یکی باز ربودی آن یکی از مستم [8]

صلاح

زار

۱ — ترجمان البلاغه در صنعت جمع و تقسیم، ص ۷۰ – ۷۱ . ۲ — فرهنگ چاپ اقبال: ص ۳۳۵ . ۳ — ترجمان البلاغه در صنعت ترصیع، ص ۸

۴ — فرهنگ اسدی نخجوانی، ص ۳۲۳ ، این بیت باید در مطلع نوشته شود .

۵ — فرهنگ اسدی چاپ اقبال: ص ۳۴۲ . ۶ — چاپ اقبال ص ۳۵۲

۷ — فرهنگ جهانگیری . ۸ — ص ۳۵۷ چاپ فرهنگ اسدی نخجوانی

جا بلکه در نسخه نوشته شده بود نقل شد . نوه را نه معنی کرده است مصراع اول ظاهراً باید چنین باشد :

ترا نوه و نود و بیش است یا ترا نود و نوه بیش است و من بیچاره را یکی . مصراع دوم هم چنین است :

نشانیت یکی باز ربودی آن یک از دستم .

ن

کشنده چنبر جذری هم اندر آن ساعت … بهر شبی بیارد نبا قد و دندان [1]

ز خون دشمن او شد بحر مغرب جوش … فکند تیغ یمانیش رخش بر عمان [2]

بحر عمان زان رخش صاف شد لؤلؤ … بحر مغرب زان جوش سرخ شد مرجان [3]

ز تیغ و نزم که بُد روز روشن از مه تیر … چنان نمود که تاری شب از مه آبان [4]

بر اند خسرو شرق سوی بیلا رام … بدان حصاری کز برج او خجل کیهان [4]

ز بهر سور بزم تو خسروان جهان … همی زنند شب و روز ناه بر کیهان [5]

آبت ذر عفران حسد تو که عارست … بر چشم چشمه دارد و بر چهره زعفران [12]

چون سیم سنجه شاخ درختان جویبار … چون زر رخته برگ درختان بوستان [7]

گر گلستان ز باد خزان زرد روی شد بست … اندی که سرخ باشد روی خدایگان [9]

دریا گرش بود که بود در گهر بود … دریاست مدح گوی خداوند را دهان [10]

دو زیر امر او ست جهان یا جهان چو داو بست … یارب خدایگان جهان است یا جهان [11]

نا داده سود باشد و داده زیان خلق … او داده سود بیند و نا داده را زیان [11]

این بیت در آخر صفحه نوشته شود … چهره

در بیت ص ۴۳ باید در نجا نوشته شود.

۱ـ فرهنگ جدید جهانگیری: ص ۱۶۴ . ۲ـ فرهنگ جدید قبل ص ۳۰۲۱۲ ـ فرهنگ سری اقبال ص ۴۳ـ ۴ ـ انجمن آرا قاص ۳۲۴ . ۵ـ انجمن آرای ناصری: ص ۳۳۰ ۶ـ لباب الالباب: چون درنفته . ۷ـ لباب الالباب: زر صفحه ۸ـ لباب الالباب جلد ۲ ص ۳۰: آن رنگ . ۹ـ ترجمان البلاغه ص ۵۸ . ۱۰ـ ترجمان البلاغه ص ۷۸ . ۱۱ـ ترجمان البلاغه ص ۳۲ ، ۱۲ـ ترجمان البلاغه ص ۱۴

ن

داد من بده و گرنه گویم با ملوک خویشتن	مدح میر نزد تو آرم بو رقان [1]
زان ملک را نظام و زین عهد را لقا	زان چو شان بفخر و زین دشمنان شان [2]
گر ببینی هرگز ندیدی کابر گمان آویخته	بنگر آن فربه سرین و بنگر آن لاغر میان [3]
شاه گیتی خسرو لشکرکش و لشکرشکن	سایه یزدان شه کشورده کشورستان [4]
آن چه رویست ای شکفته گردش اندر گلستان	وان چه جراره ست خفته سال و مه بر گلستان [5]
تا چو ماهی رون فکند از قعر دریا بحر سر	تا بصحرا ناورد از رگ سرخ لعل کان [7]
خواسته بخشی که خواهنده چنان داند که هست	زیر هر پیچی ز انگشت تو گنجی شایگان [8]
اندر ایران از عطای تو برادی نیست کس	زرفشاننده ستاننده و ازدهنده رایگان [9]
چیست آن آب چو آتش وان تنی چون سنگ بر (بنشان)	بی روان تن پیکری پاکیزه چون بر تن روان
هزیمت رنگان چونان همی رفتند روی از بس	چو اندر رستخیز آن کس کجا گوینده بهتان [9]
دو دست اندر عنان چونان چو اندر سلسله مرغ	دو پا اندر رکاب ایدون چو اندر کنده زندان

این بیت در جزو ابیات شکوک بنظر شد .

در قصیده صفت آن ابیات چاپ شده
نوشته شده ص ۵

این بیت در قصیده صفت آن ابیات چاپ شده
ص ۶ س ۷
این بیت هم در قصیده ص ...
این ۲ در ترتیب

۱ـ نسخه چاپ اقبال نقل این بیت را بمسعود غزنوی ای دهر و لبهای ورقان ورقان با فاء آورده است ، ۲ـ فرهنگ رشیدی چاپ اقبال ، ص ۳۸۸
۳ـ فرهنگ جهانگیری ، ترجمان البلاغه ص ۳ : در یقین خواهی که بینی از گمان آویخته
آنک آن فربه سرینش بنگر و لاغر میان . ۴ـ صحاح الفرس چاپ اقبال ص ۵۲ . ۵ـ تر
ص ۱۱ و ۶۷ . ۶ـ ظ : تا بهامون . ۷ـ مجمع الفصحا حاشیه : ص ۳۰ . ۸ـ
ترجمان البلاغه ص ۳۷ . ۹ـ ترجمان البلاغه ص ۵۶ . ۹ـ ترجمان البلاغه ص ۴۵

در صفت لشکر محمد یحیی ، ۹

ن

از بسکه تو در هند و در ایران زدوی تیغ	وز بسکه درین هر دو زمی ریخته‌ای خون
زین هر دو زمی هر چه گیا روید تا حشر	بیخش همه روین بود و شاخ طبرخون [۱]
از فتح و ظفر همیشه بنیزه تو عقد	وز فرّه هنر بنیم بر دنیزهٔ تو یون [۲]
سپه سالار لشکرشان یکی لشکرشکن کاری	شکسته شد ازو لشکر و لیکن لشکرایشان [۳]
جلالش برنگیرد هفت کشور	سپاهش برنتابد هفت گردون [۴]
جشن سده آئین جهانداران فریدون	بر شاه جهاندار فری باد همایون [۵]
از لب تو مرا هزار امید است	وز سر زلفت مرا هزار زلیفن [۶]
بتیغ کُه بُر ازآن ابر گسترد کرباس	که تا پیش تو آرد ز، نه تیغ و کفن [؟]

در جوهات لکوک [illegible] ۲۳

باید در ابیات شکوک نوشته شود ، هر کدام در نوشته شود

۱ـ ترجمان البلاغه ص ۳۷ . ۲ـ فرهنگ اسدی چاپ اقبال ص ۳۷۳

۳ـ ترجمان البلاغه ص ۹۵ . ۴ـ فرهنگ اسدی چاپ اقبال ص ۱۵۲

۵ـ مجمع الصنایع ص ۱۴۴ . ۶ـ فرهنگ چاپ ۲: ص ۱۰۳ ، در نسخه اقبال

نام فرخی ثبت شده است. و در دیوان فرخی نیز دیده شد. ۶ـ این بیت را اثیرالدین اومانی

در قصیده‌ای که در مدح اتابک ازبک بن محمد گفته تضمین کرده است؛ تخلص شنو ای یگانه خسرو

وقت ز عنصری که بود او شاه اهل سخن بتیغ کُه بُر . . تذکره نصرآبادی ص ۱۷۳

بتیغ کُه و بر بلیر بر تیغ کوه ابر ازان کرباس گسترد تیر برفی براه .

ه

گرفتم که جای رسیدی زمال / که زرّین کنی سندل و چاچله [۱]

همی بوستان سازی از دشت او / چمنهاش پر لاله و چاوله [۲]

بارگی خواست شاد بهر شکار / برنشست و بشد بدین شاه [۳]

تا پای نهند بر سر حرّان / با کول فراخ گنده و رنده [۴]

بهسرتی برافکنده گروهی / بهر غنجی دراز فرخشته [۵] بنجاه [۶]

بنگ معشوق چون نشنید شود / دل عاشق ازو شود دستوه [۷]

در آن زمین که خلافش بود نیارد رست / ز هیچ باغ درخت و ز هیچ راغ گیاه [۸]

۱ــ فرهنگ اسدی چاپ اقبال ص ۱۳۳ و در بعضی نسخه‌ها: چاچیله. ۲ــ نخجوانی حاشیه: ص ۳۴۷. ۳ــ نخجوانی حاشیه ص ۳۷۸. ۴ــ نخجوانی حاشیه: ص ۳۵۰. ۵ــ فرهنگ چاپ اروپا: فرخشته، چاپ اقبال: بهر غنجی پر از فرخشته. ۶ــ نخجوانی حاشیه: ص ۳۷۸. ۷ــ فرهنگ جهانگیری، در فرهنگ ناصری مصراع دوم چنین آمده است: عاشق از وصل نا امید شود.
۸ــ ترجمان البلاغه ص ۴۰

ی

بخواندم گردنگرش اربگری هنوز	تو گوئی علم زده ست بهردشت وکردری [1]
جهان را اگر چه هست فراوان کده رسد	هم از بد کانش هرکده را کدیوری [2]
گویم زدهان خویش دهانت کم ای دوست	گوئی نتوان کرد زیک نقطه دهانی
گویم زتن خویش میانت کم ای دو	گوئی نتوان ساخت زیکموی میانی [3]
چون بر رخ او گر قمرستی بفلک بر	خورشید یکی ذره زنور قمرستی
چون بر لب او گر شکرستی بجهان در	صد بدره زر قیمت یک من شکرستی [4]
تو مرچرخ اقبال را آفتابی	تو مرگنج فرهنگ را قهرمانی
خرد را اکند رای تو پیش گوئی	وفا را کند عهد تو ترجمانی [5]
جز وی کلی از دو بیرون نیست آنچه هست	جزوی همه تو بخشی وکلی همه خدای
من از خدای واز تو همی خواهم این دو چیز	تا او ترا بقا دهد و تو مرا قبای [6]
با عافیت آمد و [illegible] زنش بع دو [illegible]	

دو ابیات [illegible] ۱۸ [illegible] باید نوشته شود

۱ـ بخوانه: ص ۲۵۶، در فرهنگ چاپ اقبال: خوارزم گردنگرش اربگری هنوز بنیر علم حلم تو بهردشت وکردری. ۲ـ نجوانه ۲۵۸. ۳ـ ترجمان البلاغه ص ۳۰

۴ـ المعجم ص ۳۳۴. ۵ـ ترجمان البلاغه ص ۴۱. ۶ ترجمان البلاغه ص ۱۳۰.

ی

خخ

فغان از آن دو سیه زلف غمزگان که می	بدین زره ببری و بدان زره ببری ۱
من طالب خخ تو شب و روز	اندر پی کشتنم چرا اسی ۲
الا تا همی بتابد بر چرخ کوکبی	الا تا همی بماند بر خاک پیکری ۳
ای مایهٔ طربم و آرام روز و شبم	من خخ تو طلبم تو ریخ من طلبی ۴

۱- ص: ۱ ترجمان البلاغه . ۲- نخجوانی: ص ۲۲۴ .
۳- فرهنگ اسدی اقبال ص ۱۴۵ . ۴- فرهنگ اسدی اقبال ص ۵۵ ح .

دو تاجدار برآمد بتخت کشورگیر / یکی بفر فریدون و دگر چو جم تأثیر [1]

دو ملک پرور ایام چون محمد عصر / یکی نسیب و کریم و دوم حلیم و خطیر

دو بختیار بهاء هدی و شمس دول / یکی ممالک دار و دوم ولایت گیر

دو پادشاه نکونه ز نژاد یک چهر / یکی چو مهر بچهره دگر چو بدر منیر

دو شهسوار صبا مرکب و فلک میدان / یکی هلال کمان و دوم عطارد گیر [2]

دو شهریار سلیمان شکوه دولت [4] / یکی چو خورشید فر دوم سپهر سریر

دو دسته گل بستان سلطنت بجهان / یکی چو مشک بنکهت دوم ببوی عبیر

دو کامران شه عادل که در بسیط زمین / یکی قضا سپر آمد دوم قدر تقدیر

دو افتخار سلاطین که هست در گیتی / یکی برهان ظاهر دوم ستوده ضمیر

دو نامدار شهنشه که یافتند مدام / یکی ز فتح غذا و دوم ز نصرت شیر

دو کوکب فلک ملک کز علو گذشت / یکی ز خانه ماه و دوم ز چرخ اثیر

دو منبع کرم و مطلع سعادت و جاه / یکی یگانه عالم دوم عدیم نظیر

دو رکن حصن ممالک که در جهان آمد / یکی بقهر نذیر و دوم بعفو بشیر

دو آیت ظفر کردگار در اسلام / یکی فتوح طلایه دوم سعود حقیر [3]

دو زیب طلعت اقبال و فر عارض ملک / یکی بفضل علیم و دوم بعدل بصیر

حلیب و خطیر ملک

دوم چو ... ملک

سیر ملک

حقیر قافیه‌اش [illegible] دارد ملک

۱ — این قصیده در هیچ کدام از نسخه‌های موجود جز در نسخه اساس و غیره مندرج نیست تنها در حاشیهٔ آن نوشته شده است و لذا این چند بیت هم الحاقی بنظر میرسد باید در عنصری است؟ ۲ — ظ: تیر. ظ: دولت یار. ۳ — حقیر در اینجا مورد مناسبت ندارد شاید حصیر یا خطیر باشد.

دو نور دیدهٔ دولت که اهل دین را شد   یکی همیشه معین و دوم مدام نصیر

دو چتر بر سر دو آفتاب چرخ اثیر   یکی چو طرهٔ شام و دوم بگونهٔ قیر

دو ظل رحمت حق بر دو تیز تک شبدیز   یکی چو مرغ سبک پر دوم چو باد مسیر

دو خسروی که حسود و عدوی او مانند   یکی ببند عنا و دوم بدست زحیر

دو شمع ثابت افلاک تا برافروزند   یکی بوقت سپیده دوم گه شبگیر

دو شاهزاده شب و روز باد برخوردار   یکی ز بخت جوان و دوم ز عالم پیر

در ابیات عنصری که نوشته نشده است

«این چه وارون حال وارسی داوری | یکی بیت گوید نکو عنصری
دو چیز از کوه گیری و نیزه بجای | سرانجام کوه اندر آید ز پای»

که نیمه بیت اول را آقای نفیسی ابوشکوری داند
و مطابق شاهنامه است رجوع مجله مهر سال ۱ ص ۵۰۷